ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ

[illegible] انفاس [illegible] حالات کرامات [illegible]

[illegible] حکایات حضرت شاہ عبد الرحیم صاحب [illegible]

[illegible] حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی [illegible]

[illegible]

انفاس العارفین

۱۳۱۵ھ

۱۸۹۷

[illegible]

[illegible] حضرت شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی [illegible]

[illegible] مطبع [illegible] طبع [illegible]

[illegible]

فہرست رسائل قلمی تصنیف مجدد حضرت مولانا مخدومنا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں ✦

تفہیمات الٰہیہ — بدور بازغہ — لمعات — ہمعات — مکاتیب عربی

ترجمہ فارسی در رد روافض — انتباہ فی اسناد احادیث رسول اللہ صلعم

خیر کثیر — قول جلی فی آثار الولی ✦

نادر الاحادیث مع ترجمہ زیر طبع — اس کی مترجمہ نہایت صحیح قلمی نسخوں سے صحیح کر کے اور مولانا مولوی محمد احسن صاحب مرحوم نانوتوی کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ نہایت درست بلکہ سارا ترجمہ محاورہ حال کے موافق کر کے چھپوانی شروع کی ہے جس جو صاحب کو ضرورت ہو بہت جلد اسکی درخواست دوکان اسلامیہ متعلق مطبع احمدی دہلی میں بھیج

فہرست رسائل قلمی تصنیف حضرت مخدومی مولانا شاہ عبد العزیز صاحب قدس سرہ العزیز ✦

چند حواشی بر بدیع المیزان شرح میزان المنطق ✦

چند حواشی بر شرح عقائد — رسالہ در علم منطق ✦

رد رسالہ مولوی عبد الرحمن صاحب لکھنوی ✦

رسالہ فضائل خلفاء اربعہ المعروف عزیز الاقتباس فی فضائل ...

حواشی عربی فارسی بر ترجمہ قرآن مسمی بفتح الرحمن مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی ✦

فہرست رسائل قلمی از تصنیف مولانا مخدومنا شاہ ... برادر خورد حضرت ... مخدومی مولوی شاہ ولی

موجز القانون ترجمہ فارسی موجز — تکملہ زیبائی — مختصر ہدایہ

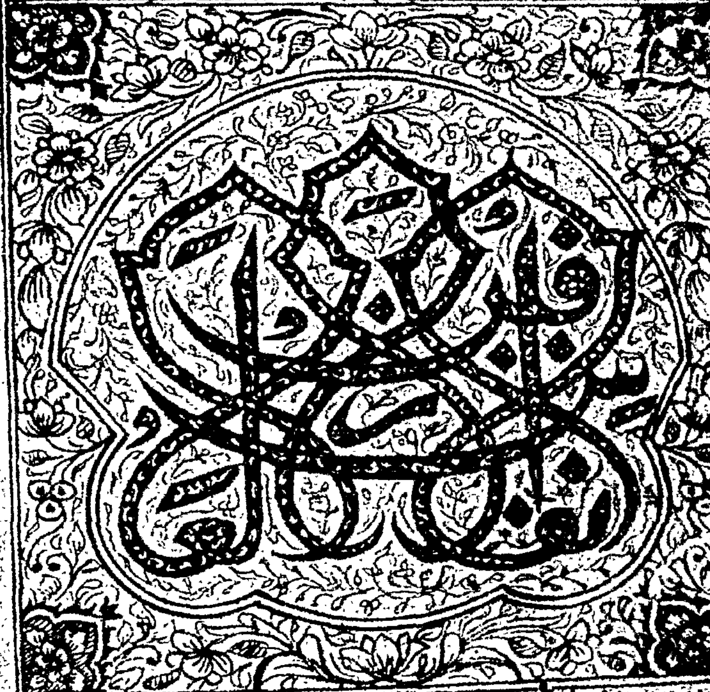
مختصر ہدایہ یہ کتاب نادر الوجود ہے ... اس میں ... کا حال ... ایک ایک مسئلہ کی ... میں دو دو ... میں ... ہو ... حروف سے موقوف کر کر ... میں بھی ...

المشتہر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی دوکان اسلامیہ دہلی ✦

ہمیں ... مجموعہ ... شاہ ... — تحفہ ... مدرسہ ... — اصل اسلام ... — ... رسالہ ... فرماکر ... — سوالات اثنا عشر — مکتوب ... شاہ — بزرگان — رسالہ بیعت — حل الرموز — ... مرحوم ہیں اور دعا ... کہ ... حضرت ... شاہ ... خرید فرماکر ... — ... المحدثین — مصنفہ حضرت مولانا — عربی ... اردو ... اس کتاب میں ... — ... شرح حزب البحر — مصنفہ ... — ... میں بھی ... — بستان المحدثین مصنفہ ... شاہ عبد العزیز صاحب

ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

مجموعہ لطیف الحقایق کتاب میں حالات۔ کرامات۔ ملفوظات۔ مکتوبات۔ حکایات۔ معمولات حضرت شاہ عبدالرحیم صاحب و شاہ
اہل اللہ محمد صاحب والد ماجد و عم بزرگوار حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر ننھیال و ددھیال
شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین کی عجیب و غریب ... کی سعادتوں مختلف اقوال درج ہیں



مصنفہ حضرت شاہ ولی اللہ ... حکیم امت ... مجدد جناب مولانا مولوی شاہ ولی اللہ صاحب جعفر
و محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ جس کو تمام ... برائے فائدہ متوسلین و معتقدین خاندان۔ عاجز و ناچیز خادم
العلماء و الفقراء ظہیر الدین سید احمد ... حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی

در مطبع احمدی واقع دہلی متعلق مدرسہ عزیزیہ



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست
بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال و احوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند و جامع علوم
ظاهر و باطن مبتدیان را تشویق و ترغیب میدهد منتهیان را دستور و میزان می باشد بتخصیص اولاد و احفاد را در اول استماع
مآثر آبا و اجداد فائده هر چه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند و این غیرت او را بجای
برساند یا متقی را بر قصور همت متنبه سازد و این دید قصور در توبه و انابه گشاید بایں لحاظ فقیر حقیر ولی الله عفی الله عنه
و الحقه بسلفه الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیله
و المقامات الجلیله سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه از غرائب واقعات و حکایات و نوادر اشارات
و تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که اراضی صدور این
کرام از سحائب الهام قبول فرموده اند و هدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت
بر زبان گوهر فشان حضرت ایشان میگذشتند و ذهن کاتب حروف ضبط و احاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت
آرد و نیز جمع و تالیف بنذی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوای اهل ذوق و وجود و امام ارباب معرفت و شهود و ا
مقتدای عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این
فقیر بنقل صحیح ثابت شده بپردازد و بعد فراغ ازین دو مقصد اهم بنذی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه

تلمذ بایشان واقع است بیان نماید تا شد که اهل زمان عموماً و اهل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف

را بدعوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته **بانفاس العارفین** و جعلت کل مقصد

من المقصدین الاولین رسالة علاحدة و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع و من یشاء

فلیفرق **بینه** وللناس فیما یعشقون مذاهب + وسألت الله ان ینفع به عباده الصالحین انه قریب

مجیب حسبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات و ملاء صدورهم بلوائح العوارف و شرائف

المعارف من دقائق الاسماء والصفات و اعطاهم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد

سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع

الانوار و صنوف البرکات و نطقت السنتهم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض

الحکم والاسرار و نوادر الانفاس والکلمات و ظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من بوارع الخوارق و

نفایس الآیات والکرامات فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه و لا راد لقضائه له الحمد

و له التحیات و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله شهادة من

علیها محیاه و للممات صلی الله علیه و علی آله و اصحابه نجوم الهدی و قادة التقی ما دامت الارض

والسموات **اما بعد** میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات

حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات السنیة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا

الشیخ **عبد الرحیم** قدس الله سره و عم فیوضه و بوارق الولایة حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم

مبادی احوال حضرت ایشان منیغر موقوفند مراد مبادی حال تبرا شیخ رفیع الدین الفتی پیدا

آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه میشدم بسا می بود که غیبت دست دادی و از احساس خود بیرون و معزول شدی میفرمودند
که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والدهٔ حضرت ایشان بود رسید چند جزو از
فوائد طریقت و اوراد و شجرهٔ پیران عنایت نمودند. زوجهٔ شیخ گفت که وی متوجه نیست اسباب تزویج او را بایست
داد نه این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است. این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث
معنوی ما انبیا او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدید
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدهٔ ما انداخت که آن اجزا ما را داد و بآنها منتفع گشتم بعد از آن گم
گشتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتقاع تفسیر و تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام ذوق این کار نداشتند و برادر عبدالحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من شیخ عبدالحی صالح مرحوم
معرض از دنیا و بر جادهٔ اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نشدند و به
ملاحظهٔ این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم و
برعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد که حامل آن سر در
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقهٔ چشتیه می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد بتاز و این قصه
طول دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسلهٔ نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمده بودند و
محلهٔ ما ساکن شدند و نسبت من التفاتها می فرمودند. یکبار گفتند در وجود می بینم هر که آن را خواهد متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطهٔ والدین قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را فتوحاتی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم الحمد لله تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش و
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از در وجود فحاصید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد بغایت

عالی همت باید مقصود اصلی آنست که تسلطے از اشتغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالرأس والعین پس شغل ارتکاب تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذے باید نوشت تا بسبب کثرت ملابسه در متخیله جاگیرد این شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و حاشیه خیالی می خواندم خواستم که حاشیه ملا عبد الحکیم نویسم
یک جزو بجای پیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوۀ نبویۀ
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آن سن با وجود اشتغال به تحصیل علم و قلّت توجه بذکر چنان بظهور مے آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد ازان شیخ **عبد العزیز** را قدس سره بخواب دیدم میفرماید ای فرزند دست
ارادت بکسی مده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد ازان اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم و گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که سیادت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة واتم التحیات میسر آید و تنزلاً این فقیر ازان کمتر است که شیخ عبد العزیز
بخواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقشبند ذکر مے کنند
والله اعلم بالجمله **میفرمودند** بعد ازان منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شبی درود مے
خواندم نوری شبیه نور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد ازان
بر سر این جسد من آمد وقتیکه فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هرچه تمامتر داشتم چون بر سر من آمد بیهوش
شدم ظاهراً وجود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمه جستند و نیافتند وازین معنی اضطراب قوی بر ایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طی میکردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازان افاقت شد بعد چند روز بخواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا صلاح کار من چیست فرمودند بکسی در ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم مے خواهم که بشما بیعت کنم. فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمے خواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستے سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد۔ فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مثل تکلم
و در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبد لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بهر که فرمایید متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفاء شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار
ما سید عبد الله از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند مغتنم اند زود با ایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم
باوجود آنکه طریق اخفا و خمول بر ایشان غالب بود در اول مرة بیعت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجه خرد و سید
عبد الله هر دو میرسیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب می بود و از وی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم از این
معنی خجالت تمام داشتم بسید عبد الله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجائی نرسید فرمودند
چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیاء علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتمیت علیه الصلوة والسلام
[illegible] چه شود علاج این از همان جا خواهد بود بدان جناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان
شد توجهی که در آن سن در یکدم دو صد بار میگفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش [illegible] ندیده ام باوجود اشتغال
بتحصیل و سایر موانع

ذکر حضرت حافظ سید عبد الله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبد الله در اصل از قریه کهیتری که در ناحیه باره است بودند والد ایشان آنجا وطن گرفته
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را همدران وقت داعیه طلب پیدا شد و از آنجا بتحصیل [illegible]
می گشتند تا در نواحی پنجاب به بزرگی رسیدند که در قراءة ید طولی داشت [illegible]
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته بنهایت [illegible] ماندند و طلب این
راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بعزیزی منوط است که بوی خواهید رسید ان شاء الله تعالی لیکن
حفظ از من بگیرید ایشان در همان بادیه مدتی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید
و ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان اندوختند میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت سید هر دو
قرآن دور میکردند که مردم عرب بشکل سبزپوش فوج فوج ظاهر گشتند و پیش ایشان نزدیک مسجد ایستادند و قراءة
آن قاری استماع فرمودند و گفت بارک الله اوتیت حظ القرآن و مراجعت فرمود تا وقت آن عزیزان بود

کند در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و بهیچ چیز التفات میکرد چون سوره را بآخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه کسان بودند که از هیبت ایشان دل من می لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برنخواستم سید گفتند مردم
چنان چنان بودند چون زمین ایشان رسید نتوانستم که نشسته مانم برخواستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که
مردی دیگر بدیهان ضیع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودم و صفت
حلقطے که درین بادیه ساکن است میفرمودند و می گفتند علی الصباح ویرا خواهیم دید و قرائت او استماع خواهیم کرد
آمده بودند یانه واگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثری
ندیدند رحمها الله تعالی از خط کاتب حروف است که فرمودند بعد این واقعه مدتها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشد
می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد از آن عزیز رخصت کرده برویدم و هر جا که صاحب ولایت
باشند در خدمت وے سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ **ادریس** سامانی رسیدند
رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بدر کرده بودند آن صعب میکشیدند و در سلسله قادریه منسلک
بودند اول بار که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیارند جاے دیگر روید پیش من نمی توانند مگر مردی
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه من نرود الا برای حاجت ضروریه حضرت
حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و باین مردان برای موت اختیاری صابر بلکه
راضی می بودند و بملاحظه این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد مے
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دو بالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برای فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظه این
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ برین امر مشرف شدند گفتند بر روی و بدن من هیچ اثرے و تغیرے
مے بینی گفتم آری گفتند در ابتدا در طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روی و بدن خود میمالیدم و از ان
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که در آن منزل عادت داشتم که جامهای
شیخ و اهل بیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوئی می بردم و بدست خود می شستم تا برائی نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم نشستم مشغول

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و دهن وا و گفت آیا نخوانده و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة - ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین اندیشه
مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف شد اداوه از زیر
برقع برآورد و مرا داد آب سرد بیاشامیدم بعد ازان جا جها جسته بخدمت شیخ آوردم - همین که مرا دیدند گفتند
سید نان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند .:.

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن
بود که هر سال در آن حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقا در همان ساعت علف انداختن شروع کردند
از مشغولے شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد آن حجره را پر کردند و دروازه
آن مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز نگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره گشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص
کردند شیخ را شناخت هجوم کردند آن وقت ایشان را افاقت حاصل شد نه از طول مدت ایشان را خبری و نه از ناخوردن
بر جسم ایشان اثری و این از نوادر وقائع است والله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سهرندی
وکمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایان است نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باینمقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امرے دیگر ورای این کمال
است اطلاع بخشند تا او یار دیگر که درد طلب بسیار دارد از آنجا بسم حضرت شیخ احمد سهرندی جواب نوشتند مخدوما
این احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

از ربع طی نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد - تا معامله قلب را بتمام طی کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازان اخفی هر کدام ازین چهار باقی مانده
اول و سوجید علاحده دارد و همه را جدا جدا طی میباید کرد الی آخر ما کتب - بعد ازان شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند - اما بسبب بعض موانع این امنیته بظهور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی
شدند و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبد الله باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را
بنسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را
می بینیم و در و دیوار همه از ان یک نور پاک متجلی می بینیم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است - اما در جنب حالات
کمل کوچه تنگی بیش نیست تا راه در پیش است - بعد ازان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در
آن ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید عبد الله بنابر علی هذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم
نیست که این همه قصه اول است که بسهوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره
رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفة قوی التاثیر یافتند - طریقه ایشان پسند نمودند - و پاے تردد را شکسته مدتها
با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبد الله که سید عبد الرحمن نام داشت منبسط الحال بود - و در
سلک امر السالک فی نهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان
شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبد الرحمان یکجا می بودند و با هم بسیار
مودت داشتند حضرت سید عبد الله حصور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید درین
محله کشک نیز مرافقت سید عبد الرحمان مقرون است - بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
قدس سره بعینه نقل میکند بحافظ عبد الله و سید عبد الرحمان صدور یافت :: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین - حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضیات
خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد سه زان یار و لنوازم شکایت فی شکایت :: گر نکته دان عشقی خوش بشنو این
حکایت :: این سلام نامه فقیرانه بآن برادران معنوی منظر انتبا و مطالعه با وقت گذرانست کار فرما و عمل فرما
مسئولست والله ولی التوفیق ومنه الرشاد و علی عین الانسداد جهه مننه حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

علیه و علیهم الصلوة والسلام از همه یاران این جانی سلام برادرانه خوانند بسیادت پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام فقیر مطالعه
فرمایند احوال این جانب مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
بتیسیر الکریم یک مکاتبات نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد بمنه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی بتضرع و دعا صادقانه ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر از این دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اول
آنکه بشیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شدند و شور تمام و جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بخدمت
شیخ عرض داشتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد و قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا چیزی از اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند زنبورکان بسیار از آن درخت بر بدن ایشان فرود
آمدند و بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بودند کسی شیخ را از این صورت
خبر کردند گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتوجه برخاستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هر گاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قرأة ایشان و یکبار از قاریان دار الشکوه
بقصد امتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و پرسیدن و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قرأة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند و در این دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که عمر در قرأة سبع را باین نهج می
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و باز که همه قرآن را بطریق ابوعمرو بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نباشد

و علی هذا القیاس همازین نوع ماجرا نقل می فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کشف
بر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم
کاحد من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بسا می بود که بدروازها آیا می و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسا می بود که عجائز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بمولی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد بالجمله با وجود اینهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بیرون آمدیم پیرزالی آنجا هیمه جمع میکرد
آن مجذوب خار وی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمیکنم و چون اهل دلی میرسد متقید میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در انچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
نکردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا
محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آن را موقوف میداشتند
وقتی ازین هر بخاطر من خطره آمد نیز او دیه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود و جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ ازین من دور کنید بخوشی هرچند ما مستقصی این امر شدم و در آن میان فرمودند
تمام پشت را چرا نخارید بهیدا این کار بدو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
خیر خطر بتو بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود ظن کاتب حروف آنست که
سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند لباس عامی بود که در تحصیل علم فتوری مشهود میگشت من ایشان را زجر
بلیغ کردم در آن میان برزبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارند ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیید خود را ابکم و جاهل
محض پندارند. بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله نهایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و
فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان فقره میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندارد
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیوم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤیداند و منصف و تهیج میسر وی توبه کردم و از سر مسکنت دویده بصحبت ایشان نشستم
این بار هیچ التفات نکردند در صف النعال نشستم و اظهار نیاز و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
جمه چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدا است همانساعت بمن
نگاهی کردند من کیفیتی درگرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی روز از انجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از انجا فراوان فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل مایه جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بحجر رونق و صفائی آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردی بی نفس و
سخی بود و شفقت بخلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفته‌اند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از ان دیدم که باری
کردیم آوردن هیمه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است او ارحق آن بوجهی نمی تواند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم - بعد مدتی شیخ با
جوئی رفته غسل میکردند و یاران بازاله درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من بنسبت بسائر یاران بیشتر ظهور یافت - شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرفی
کردند که در همان جوئی بیهوش افتادم یاران مرا مرده وار انجا بخانه آوردند - و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بحدیث شیخ آدم التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ آن شخص تجدید وضو کرده گفت که
وضو و نماز نکرده و قلت الله بنص شارع علیه السلام حاجت بتجدید شما چیست شیخ این سوء ادب او دیده اعراض فرموده برخاستند و برفت در آن وقت حق سبحانه
در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم - که ایشان را هدایت کنی و بی ادبیهای ایشان
در گذرانی معامله یدرؤن بالحسنة السيئة چرا اختیار نکردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را باز گرداند
تا بملاحظه این آداب بر وی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد و آمادی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
شیخ آن یار را فرمود برو در گوش وی اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد مرده وار او را برداشتند حضرت
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شایع شد شاهجهان خبر رسید سعد الله خان و ملا
عبد الحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را ببینند هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتی
بر دروازه نشستند چون بافاقت درآمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبد الحکیم
عالم است تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدين ما لم يخالطوا الملوك فاذا خالطوهم فهم
اللصوص و دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند سید ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شایع شد دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذالک بعض بسمع
و شاهجهان گفتند فقیری است حاجی متکبر که دعواهای عریض میکند افغان است خود را سید میگوید بعد سماع این افغانیه او را
بسیار معتقدند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهان متغیر شده گفته فرستاد که بحج روید ایشان تعجیل نمودند تا قدم
مبارک شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خاصیت تو آنست که ما را زود بر جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبد الله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و های های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه دائمی وی استفسار کردند بمن اشارت کرد که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو با وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این ذات
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد و گاه گاهی بدین سمت می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعضی توجهات متاوه
میشد در آنحالت بجانب کسی در آمد وی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میشد ضرری بوی نمیرسید
پسرش مرد اسپش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها
نمود و معتقد شد فرمودند دران ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود و پیش میرزا زاهد هروی محتسب لشکر تحصیل میکردم
باین تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبد الله بسبب مرافقت سید عبد الرحمان نیز همان جا بودند در آن
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند وصیت کرده بودند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و قوت
معاودت کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا اثر نفس مبارک ایشان آن عزیز
هر چند تأمل کرد قبر ایشان نشناخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست تا هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و شتابی ننمایید هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تأمل کن قبر حضرت سید این
است که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تأمل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قراءت نامرعی
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مسامحه کردید در امر قراءت حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر میفرمودند که رسائل صغار تا شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد
گذرانیده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثناء قراءة شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره با متداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی با هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن ضروری نمی آید در
استفسار حال مبالغه کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب
پیش ایشان بردم درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز همچنین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مر الحجر سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر او در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه
باقی التفات تمام کردند و تعظیم ما بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیق نکردند
آنگاه برخواستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود روز دیگر باز بهمان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم۔ روز سیوم ندامت قوی بر من

مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امر بتحقیق
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمائید که بدولتخانه شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و در آخر آمده فرمودند
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب متعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است ازان باز هر مشکلی که مرا پیش می
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از انجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود. چون خواجه خرد
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا بر سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله ازان باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگرچه اتمام تحصیل
بخدمت میرزاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم
میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته باصابع خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن عزیزی
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بران مداومت میکنیم بخبر تو استفسار کرده در ابتدای حال بکتابت
مشغولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا دران محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند خود پایان سریر نشستند و مرا بر صدر آن نشاندند هرچند عذر میکردم پر بجد نشستند ازین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخاست و التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمر تر و مستحق تعظیم
لایق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را انتها کشیده و
بهمان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد امجد ایشان شیخ رفیع الدین میرفتم همین نوع
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه باقی بالله
قدس سره می آمدند تقریب همین وضع در میان می آوردند اگرچه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند و چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را همین نوع سلوک باید کرد ❊
می‌فرمودند با همه برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی‌توانستند که درس گویند
از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از
طعام پخته اند فرمودند قدری ازان بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خورد آوردند ایشان دست
نشستند حاضران را گفتند بیائید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت مکرر کردند پیش
رفتیم و ما همه تمام می‌خوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند آن را به آن طفل باز فرستادند ❊
می‌فرمودند که شخصی پیش خواجه خرد آمده و التماس کرد که پادشاه مرا بمهمی فرستاد اعدا بعدد و عدد بسیار اند و من
هیچ اسباب جنگ ندارم و عدد هم نمی‌توانم گفت توجهی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند که نقدی پیش
آید تا خاطر ما متوجه شود اتفاقاً در آن وقت با وی هیچ نقدی نبود از همراهان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود
برآورد و گرو نهاد ده روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
اعدا و قلت احبا هراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد بمن خبر کنید چون
آن میعاد رسید یاد دادم در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آن وقت آنجا مخل نشود و بعد ساعتی
شادان برآمدند فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نهایت قلت در اول وهله هزیمت بر احبا افتاده و
اما آن عزیز هزیمت نورزید و از جای خود نجنبید همان حال بایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه بتفصیل نوشته بود و
قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند ❊ می‌فرمودند که شخصی از محله کوتلک در خدمت خواجه التماس
کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
در رقعه بدست او نوشتند که فردا ان شاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد . این نوید شنیده متعجب شد فردا بی
موجب خارجی بشگفت و جان بجان ده سپرد ❊ کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شائع است که خواجه
خرد شرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا حال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود
اطبا بالاتفاق کردند که علاج این خمر است و علما برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود آنهمه بآن میل نمی‌کردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود و اما جاهلان بر ایشان
تهمتها بستند و فعل ایشان را بر غیر محمل آن حمل کردند و در ورطهٔ اباحت و تهاون شریعت افتاده بودند فقیر مسموع دارد
روزی بهمن یارخان لباس فقیران پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد و در آن وقت بخانه ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند بهمن یارخان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت
که این بهمن یارخان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده حضرت ایشان میفرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده و با انقباض خاطر از آنجا سید عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خانه
نیست فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جنب خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر
کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سرهندی رفتند و مدتی
آنجا مستفید شدند حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کرده اند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الهداد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند
نقل است که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرای وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرای
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعا و رغبتا از همه [illegible]
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی بر مزبله نشستند تا
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در بارهٔ اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقه ایشان و اشغال ایشان کم از این دو عزیز بظهور پیوسته از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بحضرت اسهال مشغول شدند جن ایشان را
مزاحمت رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش شده در صحن افتادند خواجه حسام الدین آمده

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ الهداد نخست از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه دفتر را طی نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه برخود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیهٔ آب و نان و چه باطنی از تفقد حال خداطلبان و توجه بر ایشان
و بکیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است باوجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر متلبس
بودند که از دیگری بظهور نپیوست مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل مینمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود و همه ارشاد و تربیت ایشان باین
شعبه بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همانجا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندیده که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقه نقشبندیه است بی افراط و تفریط رساله
عربیه دارند حضرت ایشان و ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند ملتقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بخدمت
حضرت ایشان گذرانده والحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه خمول بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر ما بخدمت ایشان استفاده میکردند محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروزشاه درس میگفتند طریقه از خواجه خرد
گرفته بودند و خواجه ایشان را تاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر مکنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
همچنان بیگانه نمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گوییم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من نخواهید گفت و الاخر خواجه گاهی
عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش ایشان می آید و
میگوید برنج برده ام من دیگری میگوید گوشت برده ام من دیگری میگوید فلان قوال را من می آرم و علی هذا القیاس
و خواجه در آن میان هیچ تکلف نبود میسر میشد میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند که مرا در محل خلع نعال از روضه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبت نبوت داخل مقبره نسازید که لایق همین جا ام گفتم این کار بدیگران
مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد بعد مردن خواجه با وارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه
اینست گوش نکردند

ذکر خلیفه ابو القاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبد الله برحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدم و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او مستفیض باشم در آن والا سی مناقب حضرت خلیفه ابو القاسم ذکر کرد بهنائی آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانهٔ خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین کن و چنین کن دران میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ؎ هر کرا ذره وجود بود ✽ پیش هر ذره در سجود بود ✽ فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ؎ هر کرا ذره شهود بود ✽ پیش هر ذره در سجود بود ✽ فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم دران جا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده دران جا لفظ شهود مسطور است. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند همه کس را ضار نیست و همه کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود ✽ علم را بر دل زنی یاری بود ✽ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من مرا نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر درمیان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن نیمکاره ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی باحسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخهٔ شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که او را شهود حضرت حق در ذرات عالم شد لاجرم پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبهٔ جمع که وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد دران تقدیر شهود است ازین سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند. و صحبت موافق افتاد ازان باز پیوسته بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان التفاتها بیکران مبذول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان بر من حسدی بردند.

مخفی نماند که خلیفه ابو القاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علمای مشهور آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارد و بخدمت حضرت **میر ابو العلی** نیز رسیده بوده شاگرد ملا فاضل محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشان درمیان خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود درمیان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہ و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست که حضرت
امیر ابو العلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصهٔ ایشان با خواجه احرار در
رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادرین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبد اللہ بن خواجه
احرار است و والدهٔ ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبد السلام سبط خواجه عبد اللہ
مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جد با جد و والد بزرگوار ایشان از خطهٔ سمرقند مسافرت
نموده بهندوستان گذشته بمکهٔ معظمه رسیدند و همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد
وفات ایشان در سایهٔ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان سنگه صوبه پورب بود جوان شدند و چون خواجه
فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاهیان می بودند در آن اثنا شبی بخواب دیدند که
سه بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع انست که ما داریم بوضع ما باش و آنگاه
وجه معیشت فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید الله نور السموت والارض بعد ازان یکی از ایشان استره گرفته
سر ایشان تراشیده و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرمعلی ایشان را داد و ازان باز در خاطر ایشان
قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه
رفته رفته اسباب فراهم شدند که جبرا یا طوعا ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جهت و یکرو شدند در آن
اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سرہ متوجه می بودند و ازان جناب دل ربائیها یافتند
و فیضها گرفتند استماع افتاد که خانگیان ایشان بسبب کسلی که عارض میر نور العلی شده بود بآن هزار یک روپیه
و یک چادر نیاز فرستاده بودند حضرت امیر را اطلاع نمود۔ روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا
آمد که این قدر از خانهٔ شما نیاز آمده و برائی صحت فرزند شما و خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند و آن ملتمس مبذول
است و نیز استماع افتاده که ازان مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دویست سال یا
سیصد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود۔ چنانچه در عصر ما بما عنایت شده بود بعد ازان از قبر سید
جعفر جد سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر مبایعت امیر عبد اللہ عم بزرگوار حضرت میر ابو العلی واقع شد۔ و
ایشان بظاهری نوکری پیشه بودند۔ و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان هم بر

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی و ایشان را نیز خود خواجه عبدالحق و ایشان را والد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بموجب
آن سنبره عمل فرموده اند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضاً مقصود از سماع
و بیخودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن دُر است نه از محض
شدن آب در بینی و دهن و ایضاً مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی
سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود - در آن میان توجه پنهانے آواز سبو متعلق میگردد
ایضاً اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند - نظیر کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه
زیر درختے برسد و آسایش و جود احساس کند از صحبت ما مبارکست والا جائے دیگر رود اینجا عالم بلندی است
حال کشف و کرامات نیست ایضاً میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است ایضاً اگر کسی
از ایشان خدا طلبے میکرد - میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزے رایگان بدست تو اید اگر شق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته دادند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضاً هرکه پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت اتباع بر دو و مرتکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اماره
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصاً وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ع ور دم از یار است و درمان نیز هم * دل فدای او شد و
جان نیز هم * دران اثنا وجدی قوی دست داد و از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیرے بر آن کلاه رسید
پیکان او دوتا شده بیفتاد و تب ایشان بیاران متوجه شده بودند و در ایشان تاثیر صحبت در گرفت متعجب شدند
ناگاه شمع بمرد و چهار ساعت آثار عجیبه بظهور رسید ند چون تفحص کردند معلوم شد که ربو اخواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند و قتیکه بر کسی متوجه می شدند بیخود میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکے
از ستوران بعضی ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالبان با دب می نشست و چون اهل طلب

بصحبت ایشان می رسیدند و دردی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و دران میان اگر حرفی یا ضربه و شطحی می بود زبان نمی رسانید ازین جنس قصها بسیار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقه حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادهٔ محمدی چیزی دیگر نبود و از ان جادهٔ
چیزی دیگر نبود و از ان جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون
ملا ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از ان قومی که ع بدنام کن مرد نکونامی چند
صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
ومن ذریتهما محسن وظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شنار پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین لوث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدهائی
که در صحبت ایشان حاضر از او دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت
بکند و با واز تار و مزامیر رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهی بسبیل اتفاق می شنیدند انتهت عبارته حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گوتر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی سماع بسیار رغبت میفرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع شنیده
باشند مگر چند بار در آن هم حضرتی بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی هر کس نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده میدادند البته بیهوش میشد فرمودند
تنبول نیم خورده ایشان بمرات لاتعد و لاتحصی خورده ام این کیفیت محقق نمانده که حضرت ایشان با میر ابو العلی بسیار صحبت داشته اند و از ان جناب کلاهی
خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه صحبت میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه
و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که
خدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام
گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را شرب
تمول غالب بود با کسی آمیزش نمیکردند و مشرب ایشان ترک اکتساب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند
ع سه نشان بود ولی را ای اخی آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بی واسطه متکفل معیشت
وی باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود هیچ سبب نداشتند مع هذا همیشه

مخلوط می گذرانیدند۔ یکباری روغن خانهٔ ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و هم چنان بی
روغن تناول میکردند۔ روزی به تقریبی بالا بالا بر آمدند که یک سبوی روغن در گوشه‌ای از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کار بشیخ حامد که در
درس مرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانهٔ من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا یومیه بنام شما مقرر خواهد شد
قبول نکردم۔ والدهٔ من این قصه استماع کردند پریشان شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه و مؤلف شدم و
بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند۔ فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش میشوند۔
فرمودند اذا جاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیر سعی من
تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغییر میداد۔ چون
بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زمین بدهید هر چند رسید قبول نکردم و شکر الله بجا
آوردم و حمد خدا تعالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی متوجه که از اختلال کلام صورت مسئله برهم
خورده بود مرا گذرا افتاد بکتابها که مأخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و از این سبب اختلال راه یافته تنبیه برین قید بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین قد خف فیه هذا غلط و صوابه کذا در آن ایام عالمگیر را عجبی بتدوین آن کتاب
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند۔ چون اینجا رسید۔ اتفاقاً این حاشیه را با متن محاذی کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه نکرده
ام فردا بتفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه
مرا خفیف گردانیدید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که
مأخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد از آن باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت
ایشان ترتیب عبارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند در صنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بخدمت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند و دامن برچیدم و خواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی
پیش ازین گل ساخته اید گفتم نه لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس راست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید که از
دور آمده اید بامتثال امر او دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب بغیر اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذهول
ماسوی در آن میان یاری دیگر سید عبد الرسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن بر کمر زده دستی فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایها ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این تلطفها بسیار میفرمودند و هر روز زیاده کرمی و احسانی ظاهر میشد **سفر مسعود** ایشان را عزیمت حج پیدا شد
از خانه برآمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی تودیع اهل بیت راه حجاز گرفتند و در راه بعضی مخلصان با ایشان برخوردند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متأهل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کرده ایم بهمین وضع رفتند و مدتی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق باهره از ایشان ظاهر گشتند
از انجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ جا بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود و ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
هیچکس این را سوال نکرده است چون از خانه برآمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد از آن
بدان احتیاج نافتاده چون آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا پیچیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و هم جزاو باز نه بآن جامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ برآمد
و در یاران مشهور شد **و از انجمله** آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیاء بیان میفرمودند
سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آنرا اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد و یاران ایشان بالم هجران متألم شدند. ایشان در آن وقت بآواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متألم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد از آن
در جهاز آمدند **و از انجمله** آنست که در حرمین شخصی از آباء و اجداد خود معنعن کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن موضع محتشم و مشهور بود شبے در واقعہ حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند کہ این کلاه را با بوالقاسم اکبرآبادی
برسان چون بیدار در خاطر آمد کہ تخصیص این عزیز را بد وجهی دارد بقصد امتحان جبہ قیمتی بآن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این ہر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است کہ مرا در خواب فرمودند کہ با بوالقاسم اکبرآبادی
بده و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنهایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانہ آن
طعامی وافر مهیا کنید و رؤسای بلد را دعوت نمائید. فرمودند فردا شما بیائید و ہر کرا خواستہ باشید دعوت کنید طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز و رؤسا همہ آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحہ خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند کہ شما متوکل اید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبہ را فروختیم و حوائج خریدیم آن
عزیز فریاد برآورد کہ من این فقیر را اهل دانستہ بودم و براے امتحان آمد قدر این تبرک نشناخت ایشان فرمودند آهستہ باش
آنچہ تبرک بود نگاه داشتیم و آنچہ تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانہ بجا آوردیم ازین قصہ متنبہ شده
با همہ اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همہ گفتند الحمد للہ کہ تبرک بمستحق آن رسید و از آنجملہ آنست کہ حاجی نور محمد کہ
صحبت حضرت سید عبد اللہ و حضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود و از یاران قدیمی با بود ذکر میکرد کہ در آنچہ ایشان مکہ بودند
قحطے شدید پیش آمد نزدیک بود کہ بعضے مردم بعضی را بخورند دران ولا بارہا بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان طعام
لذیذ چون زیربریانے و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کرده فرمودند کہ خدائی کہ در اکبرآباد بود اینجا ہم با ما است حضرت ایشان میفرمودند کہ یک روز بخدمت
ایشان رسیدم و دیدم کہ متصل حمام از خانہ بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چمچہ و پیالہ و گلاب و تباسہ
همہ آوردند پیش من نهادند. فرمودند اگر خواهید تباسہ خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است تباسہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ وجہ گفتم اما اجمالا حضرت چمچہ و پیالہ و گلاب آورده اند اگر
تباسہ تنہا خوریم اینها معطل میمانند و لابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجہ حمام اند کرب حمام را
شربت تسکین میدہد و فقیر از راه دور آمده خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف تقریر زدند
بآن درویش متوجہ شدند و فرمودند از تو نہ پرسیده بودم چرا جواب دادی بے ادبان لائق صحبت ما نیستند برخیز

بردند و بسیار برداشتند فقیر التماس کرد که آن درویش مرد عاید خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور میشود
این بار بکرم درگذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند مثل این تادیبها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان جوانی خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا
کنند ومردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت
این امر گرامی ندارم وتحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جانبی دیگر هم اجازت دارید با سید عبدالله معامله شما چگونه بود
گفتم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار میکنند آنگاه فرمودند عذبه را علاقه
گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقها را پس پشت انداختند حضرت ایشان می
فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر یکسو شد
وسایر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان حضرت
خلیفه این بیت بسیار میخواندند ~ کار عالم درازئی دارد ⁂ هرچه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید
عبدالرسول عردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیه‌ها داشت بجهت کدخدای آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا
گرفتند بعد ازان هرجا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا لیکن
چون ترا مضطر دیدند نخواستند که منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعلل
دیدند خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من
سلام برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم
مشتبه شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی ازان طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است از
وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بود ما را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه رسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساء قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را نشانید و خلوم را فرمودند که چهار پائے
برداشته بدروازه رسانید فرمودند که معذور بودم اما ثانیا بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در
استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان کردم زیرا
که میدانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد و باین اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیعی نخواهد بود
اما ایشان بفراست دریافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم باستفاده آمده ام نه
بافاده گفتند ماموریم باین سوال در آن وقت هر چند ظاهر نشد گفتم ایشان متنبه شدند و خود را از چهار پائے افگندند و
تواضع بے حد کردند و گفتند تقصیر شد ندانسته ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند
که اگر کسے از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین نهج تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت
طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند
و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت آن معنی دارد
ندانستیم بدین موجب تاسفها میکردم الحمدلله که امینه الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند
و قدری کثیر شیرینی و مقدارے نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه ببشاشت متلقی شدند و فرمودند
تمام معلوم می آید همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به
اجازت و جمعیت باطن و درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه
کرامات کثیره بظهور پیوستند لا سیما کرامات شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف
گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود یگانه هیچکس از فقرا و اغنیا تمیز نکنند و بگوشه قناعت بسر می بردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴
هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبرآباد در محله

کهری بود دفن نمودند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب وغیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود - پیرے نورانی بخدمت باقیت شیخی
معروف عرس کردی - ومن شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر باقیت
شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود - شیخے می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید مورد الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطبیعت گفتند خواجه شیخی مردے ولایتی بود دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و بتبرک عرس وی تان بنهایت خورد بودی بیقیدی و قباحت کرد و گفت میان شیخے
جبه شما هر اسپی و دستار شما آن و نان شما این حضرت ایشان میفرمودند که شبے در اکبرآباد میر فتیم در دو
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذاشت که کاش چیزے از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از انجمله گفت فلان مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلان
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که بیر اگفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان
هندوستان چیزے ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از انجا برفتیم میفرمودند در بلده سونی پت تفرجی
رفته بودم بخاطرم رسید که منو مجذوب را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید و
راست بنشست بوجهی که عورت او مکشوف نشد با وی زمانے مجالست کردم هیچ نمیگفت فتح کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر تیقظ و هوشیاری جواب بگوئید پرسم والا موقوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار مانده اید مدتے تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و
عرق کرده و ناگاه باوے سرد بوزد و راحت کلی یابد ازین راحت هیچ تعبیرے تواند کرد گفتم این و بهتر ازین
سالکان را حاصل است مع هذا عقل ایشان بجائے خود مے باشد گفت این دولت آلهی است هر کسی را

چنانکه خواهند دانند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری در آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج
شهر متوجه سفر دیگر شوند مرا در راه دولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرور من بر باغی بغایت پر رونق افتاد و سیر
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخهای آن بزمین افتاده بودند و در آن شاخها مجذوبی بشکل صورت نشسته
چون مرا دیدند آکردای یار اینجا بیا و دمی با ما بنشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از انجمله
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر انتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت
با شما فلان طعام هست قدری برای من طلبید. طلبیدم بخورد. آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند به
یک فلوس حجام تا ضرین را دهیم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم. آنگاه برفتم میفرمودند در
طرف میر واژه مجذوبی بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجسیم مارا بمسجد آمدن ملایم نیست و طعام زمین داران
انجا تناول نمیکرد. بلفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام تنگی هست چون من آنسو رفتم بدین
من در مسجد آمد و با من از طعام آنجا تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام تنها
تنگی دور شد میفرمودند در شرح ملا مبحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای و خوش طبعان
بدان مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را بنشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زای من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در انجا این
ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتامل رقم کرده گفتند تامل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جهو تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها تنها بودم
مجذوبی در آمد کشیده قد خوش رو و نفاستی بکلام میکرد گویا که گوهر می افشاند. نزدیک من نشست و بطیبت گفت ای اخوند
عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام عذبه نداشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شوند. و از پا در افتد ترسیدم که بمن اخند حربه
با خود داشتم آنرا بدست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید کشت و گوشت و پوست او باید
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رهانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود بخواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شده به
یکی از اصحاب ابن سیرین در میان آورد وی گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر در سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخر وی ترا
حاصل میشد و اگر چه خفتی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
با این معاملها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید بیت کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح * اوجی چراغ خانه با نانه سوختیم * **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن بار خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالبعلمان می کنند. اتفاق نا فتاد. میفرمودند براهی میرفتم مجذوبی پیش آمد. لحم قهاتو برتو برخود
است کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که این شخص حال لواز نقشبندیه است
کسی که خواهد گوید بمن گفتم پیش ازین مرا سواری کن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آنروز الهام من
رسیده بود که امروز هر که ترا ببیند مغفور گردد بهمین سبب ببازار رفته بودم **میفرمودند** روزی بخاطرم آمد که مقید
لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت ما را کسی میتواند که بقدح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه بپوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم **میفرمودند** شاه ارزانی عزیزی بود مجذوب وقتی
حاکم در دعوت بمن التفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد.
روزی در مسجد فیروز نشسته بود و من بجائی رفتم. و سهو کردم که اهل بیت را تفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
اهل حجابا یافتم و در آن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی در ابتدا از حال فقیر تمام داشتند. بوی رجوع نمودند بقرائت سوره مزمل چهل و یکبار امر کرد خدای تعالی ایشان
را وسعت تمام داد و یکباری آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بروی توجه فرمائید دعوتی
فرمودند و مشروط گردانیدند بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مدت پیش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند در رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و بایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند و در آن نقشی نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند. قدری منعقد گشت و قدری
نامنعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود والا آنچه میخواستم میکردم بی ملاحظه شرط
میفرمودند شیخ لعل دعوتهائی عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهی
ایستاده بر سنگریزه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند
زنبورها ظاهر میشدند چوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت. روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست. گفتم بانداز بد همه آن
کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردی صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خان هرچند
ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از خواجه سرایان در
مبحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد محزون شدم چون آن عزیز صلاح تغیر خاطر من یافت و سبب آن
دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست مفتی خواهد بود که پای بوس این طفل ننگ
خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان
گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته اند
و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی
که اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی پادشاه وقت طلب

رسالہ تصور و تصدیق مشہور اند و در میان طالبان متداول و غیر انہا تصانیف دیگر نیز داشتند چون حاشیہ شرح حکمۃ العین و حاشیہ ہیاکل ظاہر است و مسودہ حاشیہ شرح مواقف بتقریب قرارہ حضرت ایشان بود و بعض آن در کابل چون آنجا منصب احتساب کردند و بکابل رفتہ گوشہ اختیار کردند مرزا از مشرب صافی صوفیہ نیز بہرہ تمام داشتند اندو چون یکے از اکابر این طریقہ دریافتہ و شنہ نکتہ از تصانیف ایشان بخاطر فقیر رسیدہ یکے آنکہ در بحث وجود می نویسند

التحقیق ان الوجود بالمعنے المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما بہ الموجودیۃ موجود بنفسہ بل واجب لذاتہ و ذلک لان معنے کون الشیٔ اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفہ بحیث یصح انتزاعہ عنہ فہہنا ثلثۃ امور الاول المنتزع عنہ وھو الماھیۃ من حیث ھی و الثانی المنتزع وھو الوجود بالمعنے المصدری و الثالث منشاء الانتزاع وھو الوجود بمعنے ما بہ الموجودیۃ وھو الوجود القائم بنفسہ الواجب لذاتہ لانہ لیس قائما بالماھیۃ لا علی وجہ الانضمام الا یلزم تاخرہ عن وجود الموصوف ولا علی وجہ الانتزاع و الا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناھیۃ دیگر آنکہ در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فھو مبداء العلم التفصیلی وخلاق للصورۃ الذھنیۃ والخارجیۃ وھو العلم الحقیقی وھو صفۃ الکمال و عین الذات و تحقیقہ علی ما الھمنی ربی بفضلہ ومنہ ان للممکن جھتین جھۃ الوجود و الفعلیۃ و وجھۃ العدم و اللافعلیۃ وھو بحسب الجھۃ الثانیۃ لا یصلح ان یتعلق بہ العلم فانہ بھذہ الجھۃ معدوم محض فالجھۃ التی بحسبھا یتعلق بہ العلم ھی الجھۃ الاولی و ھی راجعۃ الیہ لان وجود الممکن ھو بعینہ وجود الواجب کما ذھب الیہ اھل التحقیق فعلمہ تعالی بالممکنات ینطوی فی علمہ بذاتہ بحیث لا یعزب عنہ شئ منھا و یعینک علی فھم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیۃ مع موصوفاتھا فان لھا وجودا یتحد و بتحد و الوجود الخارجی فی ترتب الاثار وھو منشاء الاتصاف و بحسبہ الامتیاز بینھا و بین موصوفاتھا و اما العلم التفصیلی فھو علم حضوری بالموجودات الخارجیۃ و بالصور الذھنیۃ العلویۃ و السفلیۃ فتامل لعلہ یحتاج الی تجرید الذھن و تدقیق النظر و قد نبھنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید۔

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچہ بدان مانند

میفرمودند در واقعه دیدم که بباغی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز دران جماعتم
پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آنجماعه متوجه شدم و
گفتم بطلب کدام این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سعی برای او میکنید برخاستند و
با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق واحیانا
منتج وارد در توحید میباشد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجرد و انسلاخ کردم حالتی
ناخفته فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلقی و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشیء محض گردد
میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و اثاث
بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملایم است مستحیی و در خجالتم و ازان سو تلطفات و تفضلات بی پایان
مبذول میشود علی الصباح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار
حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق عرق خجالت میشدم و ازان سو تلطفات جدید
صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت وارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که
درین واقعه دال علی الحق بصورة حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت
حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و بر رو برقعه است و درمیان
من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم مرا این امر شرف شد و قدری
نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد
آنگاه از وجود برقعه تنگ آمدم و از اقلاع آن آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم
آخر حجابی است از حجب آن را نیز برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولی میسر است و خاصه را مرتبه ثانیه و اخص الخواص
را مرتبه ثالثه خلاف ازین سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورت زنی
جمیله که بحلی و حلل متزین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد بآخر معانقه کرد و با من یکی گشت
خود را عین آن جمیله دیدم و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب
حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شبیه است ازان میفرمودند در واقعه دیدم

که اسمای الهیه مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگرے طلوع میکرد
و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازینجهت بآن صورت متمثل شد حضرت ایشان نقل نمودند
که روزے وقت عصر در مراقبه بودم غیبتے واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتدای خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود والله اعلم میفرمودند در
واقعه میدیدم دو کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق او را بادون حق هیچ التفات نیست و نه بخود و دیگر اکمل و اتم از وی مع بقای شعور خود و شعور
عالم دارد و بآداب ظاهره و باطنه نیک مهذب است آنگاه سوال من الهام رسید اول فانی است در ذات حق و ثانی آیه کریمه
لنحیینه حیوة طیبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنای کلی و غیبت تامه دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالی ملائکه
فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانها تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه
خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین نتوان یافت نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبے بهشت را در واقعه دیدم گویا
در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا می بینم و آن وقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل برآورده بودیم و در طلب حضرت حق یکجهته و یکرو شده
بهشت کے اینجا مقصود حقیقے نمی بینیم همه حور و قصور بنظر می آیند آنگاه بکا و بید بر من غالب آمد اهل آن موضع می آمدند در آستین یا دامن مرا می
گرفتند و میگفتند اینجا جای خوش است چه نمی آئید و بکمال عنف آستین و دامن می افشاندم و از آنها اعراض میکردم آخرها گفتند ترا بتقصیرے قصور
وسعت توسیع میهیم بگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزے از اسرار در میان نهادم بعد از ان حق کریم متعال الهام فرمود که آیا
در کتاب ما نخوانده کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برای مهمان پیش اندازند تا بران بنشیند بعد از ان
فکر ضیافتش کنند پس چندین رقت و بکاء بر حال من کنی سید نور علی ذکر میکرد که نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم دران
اثنا شبحی سیاه بظلمت ظاهر گشت دانستم که جنے است میخواهد مرا ایذا دهد بهمت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را
هلاک کنم ناگاه این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتے غالب می آمد
و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بجانب من متوجه شدند تا آنهمه
عبارت ملهم گشتند و للعشق حالات عجیبة و غریبة فی طریقة متصوفة و عظیمه ما پروردیم تشنه دریا
مینشینیم دست بکسی را نرسد چون و چرا در قضای ما گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در دفع
این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیفاً ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال بدرود و این فقیر از شیخ نصیر الله
که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه سفیر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکی از اقربای محمد فاضل
را فرزند نمیشد تولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماهه
شد وی را وقت نزع رسید و آن وقت در اکبرآباد بودند هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن تا اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متألم مشو و در بند این مباش
آنگاه اتفاق واقع شد بسیار متألم گشتند که آن متوسل کیست و هم باز منکشف شد که پسر رابعه است که در آن وقت
کذا و کذا بهم و حضرت ایشان همین را وی را فرستادند تا محمد فاضل را باین قضیه آگاه کنند و هم اسم تعزیت تقدیم رسانند محمد فاضل
این واقعه را با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذی ثبت نمود بعد یکهفته کتابت رسید و حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد
میفرمودند وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی بر خورم بسرم در دادند که وی متبدع است حق
سبحانه او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پائی
من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد ضربی قوی تر یافتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول
میکردی چندین الم نمیرسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
خواهد ماند او کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالاً که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر بر آمدم در بعض مواضع
شهر دلم گواهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش
اینجا میماند بدیدن او رفتم وی گفت که جبه حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده و امشب مامور شدم بآنکه آنرا بهر که
امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند
اگر بحسب آنچه با چشم وجدان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف
شدند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس
و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند طاقت نداریم که نزدیک
تو آئیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات

ظاهر گشت یکبار پای پوتین نو پوشیدم در وقت مشی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند
میفرمودند یکباری در بهشت بودم مرا درجه نمودند که این درجه کسی است که امروز بیعت خواهد کرد در آن
روز زنی تهی به بیعت شد وشیرینی وغیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه
نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد و بدان دولت رسید دیگری از صالحات
هم آنچه حاضر کرده بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بسرم در دادم که هر که درین نماز با او اقتدا کند مغفور
شخصی در جماعت بود که دل من ادراک اوی این دولت نمیداشت اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضوئش شکست چون بعد از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر
اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند ابتدا آنچه اتفاق افتاد هم صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیة علیه الصلوات والتسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب
نیز بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره از آن
بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر همچنین این نان مقسوم شود حصهٔ این
درویش چه خواهد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم تا وقتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت
ذی النورین رسید چه باشد بعد از آن معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه است چون با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه طریقه نقشبندیه می پیوندد و بحضرت عمر شجرهٔ نسب مامی رسد و بحضرت علی از جهت امهات نسب و اصل بیعت
ونیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه می رسد و در بعضی وقائع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند
در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود
که بسبب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد دران اندوه قدری بغنودم حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی نهایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرده پلاو میگویند مرا
مرحمت فرمودند سیر بخوردم بعد از آن آبی سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر آشامیدم بعد از آن مرا
افاقت شد جوع و عطش همه زائل گشته و تشبع و ری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود

بعضے از مخلصان آن را باحتیاط نشستند و تیمناً و تبرکاً ازاں افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
خاتمیت را علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ابهاها در واقعه دیدم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر آن از
باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیاء
بیرون آنحضرت بر هیئت مراقبه صف زده چون من بر سر پرده یاقوتی که بر دروازه آن مسجد فرو هشته است
رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره
نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفاء من متوسل بودند من با و اولی ترام و حضرت خواجه
نقشبند فرمودند این چون از خلفاء من تربیت یافته من با و اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین
خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم
مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند خیال مناظره چرا میکنید چون در طریقه ما و طریقه شما چندان فرق نیست
خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر چرا باشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما
او را اندرون برید آنحقیقت ازان من است و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و آنهمه مناظره بحسن ادبی
بود که بهتر ازان صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
علیه الصلوات والسلام اندکی بیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت
درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بر دارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسے
پرسند که ترا که آورده ایشان گویند من آورده ام خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین است بعد ازان
آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بے پایان مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه
آنحضرت بخلوتے بردند و نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی
یوسف اصبح حیرتے بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و
منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفه کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا
می کشیدند و همچنین از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتے آنحضرت را در واقعه دیدم و
ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرة من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسے

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند ازینجا دانستم که اگر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار دیدار
در تمام عمر دیده اند چه مستی وار و عجب ترقی از آن جمال شریف بدیشان رسیده باشد بعده متوجه شدند حضرت سید
المرسلین علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند ابرکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور کردم
و آنها را نیک می شناختم تا بجایی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که تمنای
این فقیر آنست که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که باوجود فقدان استعداد
چهره این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریای آتش است که هیچ ولی در وے نتواند گذشت بعد از آن مثل
مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودم منکشف شدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها
حقیقی بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه عالم باطن بود کاتب
حروف گوید نزدیک این فقیر سری که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است بر مقدمه
و آن آنکه سبب نبوة توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بنابه توجه آن در وقایع عظیمه
از طوفانات و قیامة و غیر آن و اولیاء هر کمالی که دارند منشأ آن استعداد نفوس عالیه ایشان است پس مرجع
آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است
و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول بنابر آن حکمة خلق است و ثانی بنا بر
آن حکمة تدبیر در اول فی الجمله کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعداد دیگر است و ثانی را استعداد
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
که یکباری مراتب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت نفسی واقع شد در آن نفسه
حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند و فرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازین جهة تشریف آورند و پای تو آن سو است سر ترا آن سو می باید گذاشت که پای تو باین جهت
نباشد با فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت رسالت

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حرارت این گفتار بر من مستولی شد و چندی در بکائی و اضطرابی
عجیب من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود و قمیص مبارک از اشک من تر شد و
آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزوی موی شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر
درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند بر این خطره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست فرود آوردند و دو موی
در دست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه بر این خطره نیز مشرف شدند فرمودند
این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن
دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند
دانا و آگاه باش ای فرزند آن دو موی را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت بافاقت افتادم و
از آنجا یافتم در جای بتعظیم محفوظ کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر وقت موت
است می گریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم و در ذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده میشود هر یکی
جدا می ایستد دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمی دادم چون مناظره
باشتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری
توبه کرد سیمی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار به آفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان سالک
گشت دیگر آنکه برای زیارت بر آوردم مجمعی عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بدل خود
متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشآمت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت
فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر
عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی از آن دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین ❊

میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن مظهر اتم
مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطرم می آمد که در منع

باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت او و آن کفر است دیگر بمشاهده ظهور صفات الٰہیہ در روی وے و آن ممنوع است بجہت مشابہت بکفر پس فرق در این دو سجده باین وجه منع فرمودند کردن تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم که سید است یا نه حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدم گویا بر سر سرے دراز کشیده اند غنا تہا فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سر نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند روزی در واقعہ حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا ہر کسی از حاضرین در وی حسب فہم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللّٰہم صل علی محمد النبی الامی وآلہ واصحابہ بارک وسلم چون این را استماع فرمودند نہایت بشاشت و ابتہاج در روی مبارک آنحضرت مشہود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعہ دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان آن نخود و قند نیز معروض داشتند بہ نہایت ابتہاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے از آن تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرمودہ اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان است بے اشتباه عجب نیست که توارد شده باشد میفرمودند در واقعہ دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما در راہی بر بہلی از یاقوت سرخ که ستور ندارد و بمحض قدرت الٰہی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیا با ما در بہل بنشین و من بمراعات ادب برین امر اقدام نمی کنم آخر ہا نزدیک بمزاح آمده فرمودند که پرده این بہل فرو گذار بر پایه آن برآمدم و خواستم که پرده فرو گذارم در آن وقت یک دست مرا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ و دست دیگر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چہ حال داری التماس کردم چہ بیان توان کرد حال کسی که ہر دو دست وے در دست قرۃ العین حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشد بعد از آن در بہل نشانده و بانبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات باحضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ دست داد و بجناب ایشان التماس نمودم که نسبتے که با فقیران کسب میکنیم ہمان است که در حضور حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور متبدل گشته ......

فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند
این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت
یافتم از انجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیر نخوردم آنگاه از هر مهر سخنان فرمودند
در آخر اجازت تلقین طریقه دادند می فرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و
آنجا چراغی روشن است لیکن فتیله اش حرکتی میباید تا بتازگی برافروزد مرا بآن خدمت امر فرمودند چنان کردم
بعد از آن نسبت مختصه خود افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الله را
بمن نمودند گویا بازاری است و بیع در انجا و دکانها مجتمعه هستند در هر دوکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء
خود نشسته بر آنها مرور میکردم تا بدوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعه نشستم آنجا عبارت فصوص
الاعیان ما شمت رائحة الوجود میخوانند و بیشود هر کسی معنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این
معنی باهتزاز آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه
من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره
یا خدشه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء ما در
حکم ما اند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطه از ما یافتید گفتم بے واسطه را لطفی دیگر و لذتی دیگر است فرمودند
من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشید چون نوبت اشتغال رسید فرمودند شما اشتغال ابتدا و وسط
و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که مدتی شد هنوز حلاوت آن
بر خاطر من است بعد از آن بیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار میدیدم و در آخر بزیر عرش رسیدم دیدم که
سلسله ایست معلق بعرش و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که باعث استغراق ایشان آنست که خلفاء
ایشان چه اموات و چه احیا رسوخته توجه بتخلق الله کفایت کرده اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند در لطیفه
سر وسعت زیاده تر است استغراق از آن عالم آمده و نسبت حضرت غوث الاعظم را در لطیفه روح وسعت زیاده تر است نسبت سبحانیه از آن بیشتر و نسبت
فرما فیوض را وسعت در لطیفه نفس زیاده تر است باضعاف مضاعفه از آن میگردند قدس الله اسرارهم لفظ بیچاره از آن گفتند که نفوسی که قوی ارشاد در ایشان غالب
است علوم و معارف عجیبه از نزد او شان خیزد و وزن نمی افتد والله اعلم میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان
مقام پاک نباید برد ایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم
که چهار فرشته تختے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ
باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین
بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم همچنین میگفتند و قدرے می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق
شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شعر گفتم کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت
حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه میکردیم پیش ازین بیهوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می
شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چه انفر سوده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود
میفرمودند این واقعه را مدتے برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه من به سن ایاس رسیده بود گمان
کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانے
داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در آن این واقعه فراموش کردند بولی الله
مسمّٰے کردند و بعد از مدتے بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ
دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و تهیهٔ نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا
اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می شویم پس او را این امور بلذت است نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس سماع نشسته ام فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و
وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثناء مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه در اندیشه آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت
میخواندم و ذوقی میکردم ع جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است ⁂ جز سرّ عشق هر چه بخوانی بطالت است ع سعدی
بشوی لوح دل از نقش غیر حق علمی که ره بحق ننماید جهالت است ⁂ مصرع چهارم از خاطرم برفت و در تعیین قلمی و متفکر از
این سبب پیدا شد ناگاه مردی درویشی فقیر وضعی با صبح روئی از جانب یمین من برآمد و گفت ع علمی که ره بحق ننماید

جهالت است گفتم جزاک الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه دو دسته تنبول
را آورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر باید دهانیدن است گفتم نه ولیکن شکرانه است گفت من نمیخورم
گفتم از جهت شرع احتراز می نمائید یا از جهت طریقت و آبای ما کان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم گفت از اینها چیزے
نیست ولیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت بشتاب تر میخواهم پس قدم
برداشت و آخر کوچه نهان شد دانستم که روح مجسم است ندا کردم که بر نام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه میخوانده باشم گفت
سعدی همین قدر است میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصے را دیدم که مرقعے بخود پیچیده است
و خوابیده و شعله محبت از وی بر مے آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است و هر مجذوبے از وے
مستمد است ظاهراً قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که از صور
مثالیه تربیت الهی باشد به نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر این
واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه ڈاسنه بزیارت مخدوم شیخ الهدیه رفته بودند و شب هنگام بود
و آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزے خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شد و
ملال بر یاران غالب آمد آنگاه زنے با طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید همان
ساعت این طعام پخته به نشینندگان درگاه مخدوم الهدیه رسانم درین وقت آمد نذر ایفا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا
باشد تناول کند میفرمودند یکباری وقت شب سیر میکردم بمقبره نعایت استغفار رسیدم قدری آنجا توقف
کردم درآن وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچ کس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی از سوی کوزه پشتی ظاهر
شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمه او متاثر شدم و
بطرف او شتافتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما این است که درین بقعه کسے
بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر نسبته احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غائب
شد میفرمودند شیخ بایزید الله گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان
برآمدند هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک
تغلق آباد رسیدیم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درختے فرود آمدیم و همه یاران خفتند من بمحافظت متاعهائی ایشان

ایشان بیدار ے بودم دریں اثناء چند سورهٔ قرآن تلاوت کردم در انجا چند قبور بودند صاحب قبری بسخن آمد گفت
عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد سیم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکرر
التماس قراءت کردم قبول ننمود تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند
ایشان بیدار شدند و بمن گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور دران مقبور مشاهده کردم و گفت جزاك
الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم که از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال هیچکس ازیں قبور ندارم اما حال
خود خواهم گفت ازاں زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیده ام اگرچه غایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی
که برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و
اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بمحض عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلوله با شیخ بایزید برخوردیم و باز آوردیم **میفرمودند** روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبرے
بنظر آمد که بذکر وی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند متعجب شدم فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند
بایشان گفتم که شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا پیر دهقانی بود ازوی پرسیدم گفت این
قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدرم صد سال بود و عمر جد من صد و بست سال او کما قال من از پدر
خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذورها آوردند و بزیارت از دور می آمدند و بر وی
حضوراں می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد ازاں خمول برین عزیز غالب آمد و مردم مهجول
ورزیدند **میفرمودند** در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوة رخصت است
گاهے باتمام هم عمل باید کرد بداں طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت و سرور
دارند و بمن بسیار ملتفت اند **میفرمودند** والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیانا برای من متجسد می شدند و از اخبار
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت دراں ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینم لیکن دراں محل مستورات بیگانه
نشسته اند انجا رفتن بر خاطر من بس گراں می آید ایں مستورات را ازانجا برخیزانید ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر

سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه می دید مجلس دیگر گفت و اعجاب مردم ایشان
راتسمید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشید ان شاء الله تعالی علی الصباح
بوقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
فرمودند شما بمانید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
پهلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ
قدس سره ظاهر شده و رقص میکند نزدیک است که شمه ازین معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود که حال اهل
مجلس متغیر شد و هایهوی عجیب برخاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره می
نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر متوجه شدند
و بعض معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم فرمائید لاجرم
این همه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت درآمد با هیبت
تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت ما کلانیم برو با شوق ملاقات
شما داشتم ازین راه فوج ما عبور میکرد خواستم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شدیم که فلان جا برویم شما را
بشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین وبا نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت و بیرون رفت
بعد از ان انتقال وبا بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا بظهور رسید میفرمودند روزی
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانی گفتم بعض
کمالات هنوز مامول است و غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه بازگشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم
بشکل استاره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رهتک روزی بتفرج برآمدم چون ماندگی راه و
حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر درآمدم تا آنجا قدمی استراحت کنم بمجرد درآمدن محسوس شد که در آن
قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن درگرفت یاران را گفتم ازینجا زود برآئید که این مقبره باتش مملو است و نمی
پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی در آن صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم گردید گفتم بطریق کشف اقرار
کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور اینها بهیئت قبور مسلمین ساخته میفرمودند

صردی صاحب کشفے در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقا رحلت کند آن دیگر
را بحقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانے نهایت عالی نشسته و بانواع نعم محظوظ است
الا آنکه بصارت تمامی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاتب الحروف
گوید شیخ عبدالباقی لکھنوی مردے بود که کتب حدیث وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی
از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او لحظتی نشستند و فرمودند ماخوذ است بآن تساهل اما من شفاعت او
کردم مغفور شد فرمودند یکبار در اکبرآباد در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل و لای بیش آمد آنجا سگ بچه غرق شده و دیگر برابر
می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را در پناه
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن برچیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و
آنرا برآورد و دران نزدیکی حمامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم
آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر والا با محله خویش بریم خبازی تیمار آن التزام کرد بوی
دادم و بگذشتم بعد چندین از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگے پیش آمد دران
کوچه قدری لای و گل هم بود بخاطرم گذشت که از یکجا رود و باید گذشت تا رشاش آن سگ بجامه نرسد رفتم و
آن سگ زودتر آمد بر سر همان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان همه
مخلوق شده بایست که تو باهستگی مے آمدی و من باهستگی مے آمدم هر جا که بهم مے آمدیم مضائقه نبود گفتم بنی آدم
مکلف اند بطاعات و تطهیر ثیاب اگر ملوث مے شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجے عظیم بود ازین جهة مبادرت
کردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیهی راست
میکنی اگر جامه تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعجب و خود بینی متنجس شد بهفت دریا پاک
نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و تعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی دعا کن در این راه سیر
گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این بفرما گفت درویشان

سابق دو دل را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را برای خود میگیرند و
دون را بدیگران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس بجانب گل و لای آمدم
و جای خشک برای او گذاشتم گفت بحمد الله تعالی بعقل مقدس توان رسید نه بعقل مظلم گفتم عقل مقدس چه باشد و عقل مظلم
چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب مهتدی شود و عقل مظلم آنست که تا نشنوند ندانند بعد
ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستیم هیچ نبود دانستم که برآوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان
صورت تعلیم واقع گشت حضرت میفرمودند در سالی رمضان یوم الشک در مسجد جهو نشسته بودم عصفوری بیامد و گفت
فردا روز عید است این را بحاضران گفتم فرهاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت کذب خاصه
بنی آدم است و جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و گنجشکی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد عنقریب پیش
قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیده اند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را صوتی بود مثل
صوت صفیر دیگران هیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت بتعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم او کما قال
شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از مدتی آن را
نیافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت دیر افلان شکار کرد
و لقمه صقر ساخته بعضی بکریند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع غراغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد حضرت میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانه میگذرانیدم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان
یکی از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما
را ازین سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد ایا از
جن کسی می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد ازان
غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه جنیان او درخت نما
مشهور میشد میفرمودند جنی بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفة صلوة
التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را ایذا میدادند
در چهارپائی او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها پریان بودند که ترا ایذا میرسانیدند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر وطن دارم معلوم نیست
که زنده باز آیم یا نه دعاء نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبر آباد از درس میرزا محمد زاهد
مراجعت کردم گذر من بر دروازه سید لطف سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلیهٔ عجیبه ایست مرا بخانه بر دیکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید تعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر درس مشتغل شده میخوانم روزی که شما در اکبر آباد داخل شدید محمد طاهر
با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه میخوانی
گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید سبیک سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طالب العلما
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک تو متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم
دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بفرقه که نهایت مشتغلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت
دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت مرا مشوش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودم
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت زن متنحی شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبد الاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست تا ایشان برای اصلاح عقیده
وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولا نیم روپیه پیش ایشان میگذارم به بینیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که امروز بدیدن شما می آیم گفتم مقدر آنست که ما آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند سواری
مهیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره با مشاهده کشید و بآخر جائی تعیین کردیم که هر که اول آنجا رسد دیگری را باز
گرداند با هرچند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد نیم روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برائی کفارت این امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه از برائی اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتم در اثنائے سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از دوی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برائے ما ارمغانے آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع
شوید تا حلاوت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن
ظاهر شد چون دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از نشان دو ته ابره او سبز مشجر است و استر او شتری رنگ
و هیئت آن به شکل هیئت لباس ما است چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در جامه
چهارخانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهارخانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی
فرستادند در چهارخانه ملفوف بود و چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامه دیگر ملفوف بود و آنجا مخرج شد بعد
ازان در چهارخانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرند برائی چهار مقصد
آمدند چون بر خوردیم گفتند یکے ازینها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید
در اول ملاقات با بادشاه سرانجام مے یابد و آن دو متوسط یکے بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقصد اول
همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست
اول شما را با عیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند هم باید رفت و با ایشان میعادی مقرر باید ساخت عزیزی از مشائخ
که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و ازان کار لوی بتمام نرسید بعزیز دیگر
رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتے باید که از زبان من
بر آید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نموده باشد مدتی
شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد ازان گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبے دارید اظهار نمائید ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب

دلخواه سرانجام داد میفرمودند که بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول در آن خواستند گفتم ختم خواندن حجت است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه کار است گفتم آری فلان کار است وصاحب این کار زنی است که شکستش آنیست و من او این وهم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل اجمالی که در عمر خود مرتکب آنها بوده شروع کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان یکباری بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خورد را گفتند برو دو شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را گذاشت و خورد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند وحضرت ایشان بعیادت رفتند وفقیر هم در خدمت بود شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند وحضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند بایں فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندے برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد ودر شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین و در قصهٔ حال علم که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی بغایت دردمند هر ساعت شعری یا دوهره عاشقانه خواندی و بسیار بگریستے پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این مار سیاه است از وی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد چندے بلباس مستورات برآمد و در خانهٔ عاقل خان صوبه دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکے از حجاب بر هیئت مشی او انکار کرد که این مشی نساء است و در تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس گردید آخرها معلوم گشت که زن کسی را گرفته گریخته بود و برقعه پوشی براو نشینی از جهت بینه اختیار کرده و آن دردمندی همه تلبیس ابلیس بود میفرمودند عبدالحفیظ تهانیسری بخریت وطن خود کرد و لبری در اینجا آمد بکدستار خیمه و بیه معامله آورد و خواست که بیه دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گذراند بطلبیت گفتم شما از دو میان معظم آباد که بسیار هولناک است تکلیفے پیش خواهد آمد یک پاره بیل منفصل گردد و درست کردن در آنجا متعسر شود که بر فجات سواران بیل کنند از ضربه و سقطه نماید در جمع اسباب او باید که تمام رسید گیرد و وی تمام رسید آنچه در خدمت شد بعد چندے چون مراجعت کرد گفت در آن راه همان که خبر اطلاع طریق بسیار بود

متصل گشت و چند مسافت بے پا پیادہ روان شدم و ہیچ ضرری بالاحق نشد و دران بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا
از قافلہ باز پس نماندیم استماع افتاد کہ روزی در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجہ و تاثیر میرفت شب ہنگام بود
شمع زیر چراغ را امکان روشنی حضرت ایشان فرمودند چراغ را در نظر بیارید عجایب صنایع اللہ تعالی تماشا کنید چراغ را زیر پیالہ آوردند حضرت ایشان
بدان سمت متوجہ شدند چون جمعیت ایشان مشہود گشت پیالہ از سر چراغ برداشتند چنانکہ شمع افروختہ شعلہ او ہرگز مضطرب
و متموج نداشت واللہ اعلم میفرمودند محمد مظفر بمن نامہ نوشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود کہ حال
رقیمہ منکر تاثیر و توجہ است اگر نظرے بوی فرمایند سبب ہدایت وی باشند در ہمان ساعت بعد مطالعہ وی نظر کردم
بیہوش گشت و غیبت کلی دست داد و از ان عقیدہ فاسد نادم شد حضرت ایشان میفرمودند فرمانی بیگ
را مشکلی پیش آمد نذر کرد و بار خدایا اگر این مشکل بسر آمد اینقدر مبلغ حضرت ایشان ہدیہ برم آن مشکل مندفع شد و آن نذر
از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار شد و نزدیک ہلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان
گفتہ فرستادم کہ این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواہی نذری را کہ در فلان محل التزام نمودہ بفرست
وی نادم شد و آن نذر فرستاد ہمان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصے صاحب دعوت از روم بایران
آمد و از ایران بہندوستان او را عبد اللہ چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاہدہ میشد از انجملہ آنکہ در حجرہ بے آب و
نان چہل روز معتکف می ماند و دروازہ حجرہ بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی کہ در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
کہ بر زمین در رفتی و ہر جا کہ خواستی بر آمدی مردمان میگفتند کہ از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن وی رفتم و
دران ایام بخانہ بعض ایرانیان از بادشاہ مخفی شدہ بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازدہ مسئلہ مذاکرہ افتاد در ہمہ
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا گفتم سنیم گفتم مذہب من خذ ما صفا ودع ما کدر بین چنان متعصب
پیش نیایند آنگاہ مسئلہ مسئلہ مذکور میکردم و بدلائل برہانیہ و خطابیہ الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نماندہ آنگاہ
با عبد اللہ ملاقات نمودیم او را ہیچ بہرہ از طریقہ اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از آن ایرانیان سوال کرد کہ سبب
چہ بود با شوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشتہ بودم دعوتے بر آمد عبد اللہ این را شنید و انصاف
داد بعد از آن دعا سیفی خواندن مشغول شد بجائی رسید کہ بحسب نحو دو وجہ اعراب احتمال داشت اما بحسب وجدان یکوجہ
متعین بود وی وجہ دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست و در آن باب مناظرہ کرد و

نسخ دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه
بعض امرا طلبید آنجا موافق من برآمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایرانیان گفت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم
چون اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبدالله چلپی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت مبشر میبود
روزی بخانه سید لطف رفتیم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد و برا امام کردند
در آن وقت دیگ بر دیگدان نهاده بودند و غلام را ببازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این
خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر همین مشرف شدم اقتدا ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد
بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد
و اعتراف نمود و از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم که شخصی از سرهند منکر بالطبع بود
نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سرهندی مصافحه
کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان
نیز مدافعه کردند تا آنکه شروسے بروی افتاد هلاک شد بعد از آن بصحبت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتے
اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
من آمد و گفت صاحب مجلس تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و در آن غیبت واقعه دید گویا خلعت
سبز بوے عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را گفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد و کاتب حروف
گوید این واقعه دراز است اما مرا جز این کلمه که خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالا
و از بعض یاران تفصیلا شنیده ام که در بعض از حالات غلبه به بزی توجه نمودند او را حالت عجیبه افتاد چند روز شعور علف و
آب نداشت و بآخر بمرد مبشر میبودند روزی با یاران نشسته بودم و مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر
نمودند و بسر هم در دادند که این مرد بر دست تو از فضل تو به خواهد کرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آن مرد بتفصیل بیان کردم
بعد بیست سال کما بیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا جوانے نشسته آن را شناختم و تلطفها کردم یاران تعجب
نمودند که این قدر تلطف بمردی اجنبی که برفض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید همه تامل کردند

دلش ناخشنود چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست که
سبب درد چیست توبه کرد و باز بعد ایامی شکی آورد و باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسر شش رواندند که اگر توبه نصوح نکند
هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از بعض روافضیان بکلی بیزار شد و از سن اخذ طریقه کرد و اولا استفسار کرد که
کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرا که رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان
اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم که تاشقلی بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتی
بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخر خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو هندوستان است
در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این
بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود خواجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز
را خواهی یافت در آن حال که وعظ میگوید بعد ازان تو آمد شوق او را بدهلی کشید اولا در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقا
روز جمعه بود مسجدی جامع طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آنرا نیز مؤید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و واقعه اظهار کرد فرمودند تشریفات کرم
چند روزی با جمعیت داری تا مارا اشتیاق وسیعی حسب تعلیم تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشغال مشرف شد بعد ازان مکه رفت و باز نیامد از
حضرت ایشان اجمالا و از دیگر یاران تفصیلا شنیدم که میرزا علی خوافی مردی بود از خواف اما سنی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه را بخواب دید که میفرمایند پیر تو در دهلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمد
مدتی ملاقاتش نیافتاد بعد ازان از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت و در بعض اوقات وجد میکرد و بشره او سرخ میشد و میگفت لمعتنی یکباری
حضرت ایشان بتقریبی پهلت بودند از گرمی شوق بی زاد و راحله و بمعرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق
داخل شد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم صوفی نام مردی بود از بهانپور که در جوانی بدرویشی
صاحب کشفی برخورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی است بدین شکل و بدین هیئت و بدین نام وعظ میگوید در
انتظار سمر شده بود و انواع اشغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل میرٹھی بخدمت
حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشتغال خود و ریاضات شاقه خود تقریری کرد

فرمودند ابتدا خوب افتاده است ان شاء الله تعالی کار بجا آید آنگاه تربیت یافت صیغهٔ فرمودند یکبار امساک باران شد مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر شکستن دیوار ها است گویا تدبیر غیب از انهدام جدران ما احتراز مے فرماید پس زود کاه ولی آوردند و دیوار ها پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد صیغهٔ فرمودند علی قلی در اکبرآباد مردی از اتباع میر ابو العلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود به خود نازی داشت روزی شیخ عبد الله محدث را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بازیچها بدخواستم که ادراشتبه سازم سنگی در میان نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخرها چون همه چند انگشت بمن نزدیک شده بود ۚ صیغهٔ فرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احوال ما اتفاقا همه و دلشاده داشتند خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیرے انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیائید خیر و عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا چه شناختند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند و انستم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برائے آن ملشکرے روم سر انجام می یابد یا نه فرمودند نه بعد از آن بضرورتے ملشکر رفتند و هرچند سعی کردند هیچ نفع ندیدند صیغهٔ فرمودند در خانه محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر نقد با اثر دعوی سخت تر بیامد و خواست که باوی کشتی گیرد محمد فاضل را همیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا غلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن دهیم سلحته بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان زور آور او لا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست صیغهٔ فرمودند محمد فاضل خواست که سیر خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست که کم ما مول خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت با تشکل خنجا علتیم اما باید که جل خود را یکسو کنند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و در آن توجه طالب بر بدن ایشان ظاهر شد علم او جل سبب آن سؤال کردند فرمودند که بسبب طی مسافت چند روزه ماندگی رسیده است پسر من چون مراجعت

بر ودیبان نمود که و بهمان جا قطاع طریق آمده بودند ما بل را کنیکو کردیم و سورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق
جمیع قافله را غارت کردند الا این بل که محفوظ ماند مینظر موو ند امیرے صاحب شوکته همسایه محمد فاضل بود عمارت
عالی حولیت اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی مے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول
ننمود بسر انجام میان ایشان خشونته و وحشته واقعه شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این
زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را میگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شوند محمد فاضل شب هنگام
بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دولت
بادشاه از خانه برآمد و در راه قراولان با وی برخوردند که فرمان انست که همین ساعت کوچ کنی و نیلان مهم روی گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کینه بجبر بکرده جا تو تحت
او را از شهر برآوردند و همان هفته جان بجان ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات
آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام
بعیث فاق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس
شرب خمر شیشهاش شکسته شدند و دنها از طاق افتادند و هیبتے عظیم بر وی مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنے
اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست مینظر موو ند در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ازین جهت
بکسی التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقاً روزے
هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتی که در میان ایشها بود بیامد و مرا با و مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت
شنیده بودم که وی را با عزیزی متوکل نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن مے باشند
حق آن عزیز مقدم است با وی بیعت کن مگر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخر بیعت او قبول کردم و گفتم مواسا
آن عزیز فرو مگذار بعد ازان بآن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را
طلب طریق باید کرد نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این
تعدی از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد و بنا بر این همت
بیعت من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شده نیم شب

ہدایت اللہ بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مندے نمود و گفت بتقیین دانستم کہ جان من نمی ماند اما باید کہ قصد ایمان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا ر بایذا نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد للہ کہ بایمان شما ضرری راجع نیست ہمان شب معالم تجرار سید
رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ اورنگ زیب منصب ہدایت اللہ بیگ بتقریبے برطرف کرد دی ازین سبب بسیار
محزون و شکستہ خاطر شد بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال
او گشت نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر مبرم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد
کہ اگر این کار حسب دلخواہ صورت نگیرد لباس صوفیان از خود بر کشیم و دیگر ہرگز بآن وضع میل نکنم در آن حال حضرت حق
سبحانہ بمحض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بسر ہم ورداند کہ با وجود انہیمہ تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتم دعا
کردم بار خدایا این قدر منصب او را اولا ہم بودہ است ثمرۂ نیایش و الحاح من چہ باشد بسر ہم عہد دادند کہ این قدر اضافہ
دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خارجے او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
منصب او بحال داشتیم و اینقدر اضافہ دادیم و حاسدانش ہر چند سعی کردند بجائی نرسید **کاتب** حروف گوید امثال
این واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تاویلے ہست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم
میفرمودند ہدایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے از آنہا خواہم و آنہا مرا اختیار دادہ اند یکرا
خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ این را آخر ہمہ نگاہ دارد ہمہ را بفروخت
و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وے بمرد در بعضے بیمارات بارہا حضرت ایشان
تشریف آوردہ بودند مردے قارورہ بیماری آوردند فی الفور نسخہ فرمودند در آن مجلس طبیبے ہندو حاضر بود گفت
حضرت بیماری این بیمار دریافتہ اند یا نہ تبسم فرمودند و گفتند این قارورہ زنے است کہ نامش اینست و نسبتش
این و اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزے بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمیع افعال و احوال او را
معلوم است گفت حضرت این مسئلہ در طب کجا است فرمودند این طب نیست فراستہ صادقہ مخبر بان است
او کما قال **میفرمودند** بیان نمودند کہ در ہلپت حریقے واقع شدہ من در آن وقت بجسب باطن حوالی بیوت مخلصیر
خطے کشیدم و بشارت دادم کہ از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانہا بعض مردم حتی
نزد اہل نفاق این را اصل بحث گرفتند گفتم تامل کنید کہ از حد خارج است یا داخل چون تامل کردند خارج بود

در همین تراز جایان بسته شد میفرمودند اعدا از اهل پهلت جمع شدند و بر رؤسای آن نواحی ظاهر نمودند که اراضی
این جماعه زیاده از آن است که در فرمان حکم شده رؤسا مردم را جهت پیمایش تعیین کردند اهل پهلت را اضطراب
شدید پیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده عدو باشد هیچ تدابیر از پیش نرود و ایشان را تسلی دادم
و بر عذر همیوه با ایشان حاضر شدم و اندکے متوجه گشتم آنگاه گفتم به پیماید هر مزرعه که پیمودند کم بر آمد اهل پهلت باز
الحاح کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیماینده متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے زاید
تا هیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر بار توجه کردم هر چند پیماینده انواع حیلها انگیخت فائده نکرد بر حسب دلخواه ایشان
صورت گرفت **میفرمودند** رستم و اسد الله هر دو از رؤسای نواحی اهل پهلت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان
کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواهد بود و ایشان شکست
فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شده خواهند مرد چون روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بظهور پیوست بعد از آن حیلتے بر پا مد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح
متهم شدند و آنانکه قریب ترین ایشان بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که ایشان را مسلسل و
مغلول بیارند حاکم بحیله ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد همانجا مردند میفرمودند در پهلت بودم میخواستم که
فی الصباح بدهلی روانه شوم در آن وقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردم و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد به تنهایی و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حالا
استراحت باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه برآئید [illegible] بیعت گفتم نه همچنان نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چون شب در آمد زود جی آمدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یابم این فقیر
از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بیجاپور همراه شدند و
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمی کنی
چون بیدار شد قدم رسے نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان
تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم از این شب قلعه بیجاپور از طرف

سور چون غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و نام
جمعیت او کرده آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان
را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت
رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکای خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که
او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش و از هیچکس مترس شرکا چند هزار کس
بر سر او آمدند و وی بجز نسبت کس رفیق نداشت آخرها صورت مرا دید که ثبات امر میکنند و بندوقی بر سر او و باسپ عدو
رسید در دم بافتاد مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد
یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامه شتری
رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب
حروف گوید خواجه محمد سلطان اسپی خریده بود آن را بحضرت ایشان نمود و بر آن دعا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
فرمودند اسپی خوب است اما عمر کم دارد و وی را زنی بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر
آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنین باش گو سه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع
یافت میفرمودند که یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شما است چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتی مشهود
میشود و ظاهرا مال زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والدین علیه الرحمه در
حویلی نزول کرده بودند و یک هفته کما بیش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند درآن
محل مرا منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم و تلاش
میکردم هیچ جا مکانی بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلی ها معمور شده بعد تلاش
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفتند
این مکان مملوک هندوی هست و اینجا جوگی ساحری میماند هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع میرساند

گفتم بالی نیست مگر اینکه دلیل گرفتم و کاه دنی آوردیم و در همان حالت عرش درست کردیم و همه اجمال و اثقال آنجا آوردیم
همان روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد از آن آن جوگی ظاهر شد و گفت
اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم جائی ضرور
اینجا خواهیم ساخت برفت و سحری کرد و همان ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی نجودست والد من آمد که پسر شما مرا ایذا
می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا او را استفسار کنید که چه قسم ایذا داده ام گفتم بالضرب بدست خود زده ام یا
کسی را فرموده استفسار کردند گفت از اینجا چیزے نیست لیکن پیر ما یعنی جن ما مرا می زنند **میفرمودند** سیدے
از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در سفرے بود روزی برائے قضائے حاجت بکهنه عمارتے رسید
و آنجا پریان متشکل شدند یکی از ایشان بوی درآویخت و شیفته وے شد و وقتے بعد وقتے برائے وے متمثل
شدی و وے رنجور تر گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد
درین سفر نیز هر روز بے آن پری حاضر مے شد چون بفرید آباد رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا
امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکلیه منقطع گشت بے آنکه معالجه بالتعویذ
باشد **میفرمودند** شخصے را جنے مزاحمت میرسانید اهل وی بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوے رسانید که
فلانے مے گوید که از اینجا دور شو والا ایذا بتو خواهد رسید پیغام رسانیدند و وے مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل
بر وجهی که تمیز از سایر سمیین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و همان اسلوب گفتند
دیگر مزاحمت نرسانید او کما قال **میفرمودند** اهل این محله یکبار بر من سحر کردند وقت شب در جائی ضرور رفتم
صورت جوگی ظاهر شد بسوے او متوجه شدم و پای پوش بروے زدم دودی شد و ناپید گشت **میفرمودند**
دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصے از آتش متمثل شده بر اسپ آتشین سوار و نیزه آتشین بدست بر من حمله می
کند در همان واقعه قصیده گرفتم و بعض سورهٔ قرآن بود مے خواندم و دمیدم آن سوار از هم گشت و نیزه و اسپ
هم از هم گشت و بیافتاد و وقت افتادن گفت پے اثر نیافتادم علی الصباح این واقعه پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
مے گفتم در آن وقت بچه گربه پیش من آمد دست بروی نهادم از جائے بجست و خون از دهانش برآمد و بمرد
میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه نمودم اثرے نکرد یکے از بزرگان را بخواب دیدم

کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند مے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آینده چون ؛
میفرمودند دیگر با تهمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شد
و زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت است
این فقیر از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که در آن وقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه یاغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب
کردند چون متوجه شدند فرمودند صورت بی‌مروی ظاهر نشود و از دعا منع مے کند من بعد معلوم گشت که حاجی
یار محمد از خلفای شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات
یافت و اولاد او با هم جنگیدند بعضے از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند هفت بند وق سوے
اعظم متوجه شده دیدم هیچ کدام سالم نماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف
پورب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش
حضرت ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی مے خواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش
شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملایم است و چون فرخ سیر و عبد الله خان با هم پرخاش
کردند فصلے از ین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا سید فرخ سیر را مردم مے خواهند
که بر هم زنند گفتم برای من این را همچنین بگذارید که خون ریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز
از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید
حیات وی منقطع گشت باستار کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم
فرشته حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت وی را عطسه آمد و حیات معاودت کرد و کاتب حروف
از حاضران این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بفلان و فلان
مقام خواهد رسید و لعیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب شدند
در آنکه این مولود از فلذه کبد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کد خدائی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کدخدائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند مدتے دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبے حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدهٔ فقیر نیز قریب همانجا تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشا نان دو دست دیگر ظاهر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ما هست که متولد خواهد شد با ما دعا مے کند بعد از آن این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان وضع دو دست در میان ایشان برداشت و هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشان سائلے را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که جنین است میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزے این فقیر بغایت صغیر السن بود و او را بنام اهل الله مکرر ندا کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر او است که عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار مے بود که باین فقیر ملتفت میشدند و تلطف من مینمودند و در ابتهاج و اهتزاز مے آمدند و میفرمودند که در دل من بے اختیار خطور میکند که بیک دفعه همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندے خوشی نیز و همین کلمه متکلم میشدند و هم چرا اثر نفس مبارک ایشان ظاهر گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباء و اقربا روزی بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ے فلانے درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینک ما درین مدت این قدر ورد خوانده ایم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز مثل این داعیه بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روی داد که امید حیات منقطع گشت دران ایام باین فقیر در خلوتے اشارت فرمودند بنگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین معنی مقید باید بود و در آن وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نشد چون ازان شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب فراش گشتند این فقیر را مے فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن مے خواهم که معارف خاصهٔ خود تحریر کنم این

فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه
تسوید ملفوظ حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر فیهان بخاطر میرسید گویا آنچه در قلم نیامده و بس متحقق شد بعد از آن
ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بحضرت ایشان میخوانم و نه وقت غلبه استماع میفرمایند تا آنکه آنچه
مسودات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم
نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشارت کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود و سرّ این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مثمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان باعتقاد
تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوهٔ سپاهیان است چند بار
مغلوب یاد داشت کیفیت که بیهوش می افتاد و چون مغلوب میشد اسپ وی میافتاد و سائس اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن هم
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بر وی منکشف میشد حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند در راه
تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است تسبیح گرفتند و همان جا جستند یافتند روزی که
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و نیاز طعام رغبت دارند آن را آماده کردند همچنان بود
روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد آنگاه گفت
در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید و در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت نارنجی خرید کرد و دو نیمی هر دو پسر کوچک
برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و نیم حضرت ایشان و یک نیم به پسر و دختر کرد آنگاه گفت اینک به دروازه آمد
است استفسار کردند همچنان بود که وی گفت این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که مرا توجه کنند
حضرت ایشان فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و در آن غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در تمام وجود
ایشان بصورت آیینه ظاهر شد که طول یکذراع دارد و عرض یک شبر و در آن آیینه اسم ذات در رنگ شعاع چراغ که در آیینه منطبع شود ظاهر گشت
نهایت شغفی که داشتم آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همانجا حضرت ایشان بی قرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت
فرمودند چه آن شغل مرا بحلق فرو بری بیطاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون آن حضرت ایشان فوت شدند و بسیار
شدند و در آن حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شیخ در آن لا خفته بودند و من بفغرهای ایشان مشغول بودم در آن وقت

نوری محسوس بحیثیتی ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان که بدان
وقت بیان نفت چون بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمرهٔ صبر بود خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند و محل آن از کتاب معلوم نبود آن نسخه بدست
ایشان میدادند بعد تاملی آن کتاب چون می کشودند همان جا یا یک صفحه پیش و پس می آمد محمد غوث بیانه
ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم بعض مخلصان گفتند اندرون
حجره مروکه خفته اند بر در روازه توقف کردم دران اثنا صوت انین از ان حجره بسمع من رسید بی طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد از انجمله آنکه فرهاد خان
ساکن جین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پائی خود دراز کرده
من دراز کردند بفشردن آنها مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد
گویا ابر پاره از ماه منفصل میشود چون پرده تا ذقن مرتفع شد چندان تشعشعان ظاهر گشت که نزدیک بود که بیهوش
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان
نیست عنقریب فرهاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند و بهر که می
خواستند تاثیری مینمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض توجهات
کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قصه توجه اعراض
کرده بودند و نمی پسندیدند روزی مستورات در قصبه پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند و والده این فقیر
را بتوجه بیان جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز هر کرا خواستند غیبت سانید
و عدد آنها از بست زیاده باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نباشد که هیچ و شش کرامت ازین باب آنچه بهره گذشته ذکر نمی کند غرض تحقیق ضبط جات
خوارق است از جناب حضرت ایشان سه

وعلی تفنن واصفیه بوصفه		یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف	

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکبارے بدیدن یکی از مشاهیر رفتم ایشان گفتند مدتے است که دو خدشه در خاطر من میگذرند و ازاں هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رویت حق سبحانه در دنیا بچشم محال است و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیاں نتواں کرد و صوفیاں پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند انجا که گفته ؎ دیده را فائده آنست که دلبر بیند ٭ ور نه بیند چه بود فائده بینائی را ٭ گفتم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر است شما چشم خود را بند کنند بند کردند گفتم حال آں ادراک باقی است یا نه گفتند باقی است گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه نقشبندیان می گویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست میدهد باین معنی محقق است یا نه شما گاهے بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق است ازین مقوله بسیاری دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود دراں محل شخصے از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر بروا انداختم و تاثیرے کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزے نیست نفس تاثیر کردم چوں آں شخص بهوش آمد ازو سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من پیش ازین شنیده ام که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شده در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتم شما تشحید و توجهات ارشاد یید و هر طریقے را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه ببصر در دنیا قائل بود بر خورد تقریبے دراں صحبت این قصه ذکر کرد آں عزیز ایراد نمود که چوں حق سبحانه مقید بجهت و مکان نیست اجتماع در میان حدقه رائی و وے حاجب نمی تواند شد پس لقاء مشاهده با وجود تمحض عین نسبت و سے اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمے کند گفتم حقیقت رویت بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم است که عقیب فتح بصر واقع شود مثلاً هلال در حجب رویت معادیه این را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصر و غمض آں در وے یکساں باشند او را رویت نتواں

گفت واللہ اعلم میفرمودند عزیزے از ہمہ رسان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ شما را بواسطہ بندگان خود
روزی میرساند و چنین ہمہ انبار روزگار را و ما و شما ہمہ ایمان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا
خاست گفتم شما بخلق متوجہید و برای ایشان متواضع و از ایشان طامع و ما بخالق متوجہیم و از وے میبینیم و از وے
میطلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفے کردم یا گفتند بغیر تصرف خدایتعالی لطیفہ ظاہر ساخت بخاطرش خطور کرد کہ
مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیہ قوی تر میشد تا آنکہ اختیار بدست او نماند و من از قبول
آن مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم کہ سعادت من در قبول این
است و شقاوت من در رد آن بعض کارہای شاق را شرط قبول ساختم ہمہ آنہا را برغبت ادا ساخت بعد ازان
گفتم کہ این مبلغ بر عتبہ دروازہ من نہ چنان کرد ساعتے آنجا میگذشت اشارت کردم کہ آن را بگیر و بعد ازان گفتم کہ
ہیچ دانستی کہ در گرفتن تو از ما و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند ۞
میفرمودند مجمعے عظیم بود ہمہ درویشان و فضلاء شہر جمع بودند دران محل شخصے سوال کرد کہ خواجہ حافظ
میفرماید ؎ امروز چون جمال تو بے پردہ ظاہر است ؛ در حیرتم کہ وعدہ فردا برائے چیست ؛ و این بانچہ
در کتب عقاید مسطور است کہ رؤیتہ حق سبحانہ در دار دنیا ممتنع است تنافی وارد وجہ تطبیق چہ باشد مناظرہ درین
مسئلہ بسیار شد و بشغب طویل انجامید بعد ازان بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم کہ باتفاق حق سبحانہ
محتجب است محجوب نیست خواجہ حافظ بمقتضے شوق میفرماید چون حق سبحانہ محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نہ
و آن نیز بدست ما است پس چرا درین دار نصیب نمیکنی فریقین بتلقی تقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف
گوید این مناظرہ آن بود کہ صوفیہ گفتند مراد از بے پردگی انکشافے است کہ فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در
دار دنیا این معنی حاصل میشود و عامہ را موقوف بر آخرت است و عالمان این معنی انکار کردند و گفتند لابد رؤیتہ را نہ در
آنجا بصر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاہ اورنگ زیب بود روزے بادشاہ مراقبہ
کرد و امر مروحہ جنبانیدن دران محل شغل بر وے غالب آمد و غیبت بر وی مستولی گشت و مروحہ از دست او
افتاد و نزدیک بود کہ بادشاہ را ضرری رسد بسبب آواز افتادن مروحہ بادشاہ از مراقبہ متنبہ شد و سبب این
حرکت پرسید بندہ از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاہر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان

را پیش من بیار عرض کرد که سبحانه ملوک و اغنیا رفتن طریقهٔ ایشان نیست شیخ پپیر را که با حضرت ایشان اخلاص می
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نفرمودند
شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامهٔ می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و
آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش دران ملفوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله دوست
برانکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه میفرماید ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر. قل بشما رسیده
اگر بالفرض من خواهید او خبر لا تیخیری خواهد بود برای این خبر لا تیخیری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
برآرم زیراکه در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه بر مے آرند روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند
ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه
داشتے تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و مے گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه مشتمل بر نیازمندی و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر
بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و بدین بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی
صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم با مثال این امور فریفته نشوم شیخ نقشبند یکی از احفاد شیخ احمد
سهرندی روزے در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دران تقلید هیچ یک نکرده
گفتند پس باید که بعضی ازان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است در مجلس عام افشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازان چون پر بجد دیدند فرمودند که قول
بسطامی است که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزے
دیگر اقتضا مے کند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافهٔ شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیا برزخے واقع شده است که دران نتوان گذشت الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که درخور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در نهایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیاهی نوشته اند این قول را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل مے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح مے یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه مے خواندند و در جنازه نیز روزے درین مسئله شیخ عبد الاحد بحث کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بمشابه آنست که جماعتے پیش بادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند انجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوٰة لمن لم یقراء بام الکتاب دلالت مے کند و خدا تعالی سمیع است بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند و هر یکے مطلب چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آمدیم بر آنکه قرات قوم در بعض احیان امام را خلل مے رساند اما درین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنے صلوٰة است هرگز التفات ندارد مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه و تاویلات آن در تفاسیر مذکور اند روزے در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند صد او نزدیک ما آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یا و داشت در دل خود بے کوشش متالف یابد فرمودند این در اوائل محنت میسر مے آید حد وے آنست که چون بصارت در بصیر امرے لازم غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و بنسبت کسی که فانی شده است حضور و التفات است بنقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی را نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحقیق نظر دران امرے است متجدد که گاهے مے آید و گاهے غائب میشود ازینجا مسقط اشارت هردو کلام روشن شد شیخ عبد الاحد روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان مے کردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون ع شنیده کے بود مانند دیده ٭ اظهار نمودند شبهه
مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده
جد ایشان خواجه کلاں بن خواجه محمد باقی اند - بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند
دراں مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضها مے یافتند روزے بخاطر ایشان
رسید که این نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمے گیرد بجهة اکتشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما میطلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنابر
علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد - و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبے که بخدمت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیه احقر بریه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
و قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از آنست که خامه لال اللسان متصدی بیان آن تواند و
از وله و بے تابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آن صوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف گردد و اما عجز بشری
از عدم تهیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد و شب و روز شیفته جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی مسألت مے نماید که زود دی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله الحمد و المنه که با این دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز اوقات بجمعیت میگذارد و شلیله
و الآلام هر چند بظاهر رومی نماید راه ترقے زیاده ترمے کشاید ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات
است در نظر محبان زیبا و گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ع هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر چه قبل ازین ایام این نعمتی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
داخل است و همچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آن و بے رغبتی آن درین روزها زیاده تر حرف و
حکایت از ترقیات این دنیه بهم خوش مے آید و ضع بے تعلقے فقر و بے برگے آن در نظر مستحسن و زیبا است
چنانکه اهل دول زوال دولت را مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف اما هم اقامت دراں بلده مکرمه اگرچه کمتر
بوده اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه درین روزها بے اختیار غلبه نموده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکہ این کمینہ درگاہ را از خود می رباید و بیقرار میسازد و ولہ و شوق عقبہ ہجر بحدی رسیدہ کہ در نوم و تقیظہ آرام ندارد و نمیداند کہ بچہ حیلہ خود را آنجا رساند از شدت بارش و گرما جرات نمی تواند کرد کہ وقت آمدن این صوب از سبب گرما احقر تقریب ہلاک رسیدہ بود و بعض موانع صوری ہم سد راہ اند و بعد از انقضائے برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریدہ آستانہ بوسی نماید و بقدر استعداد بہرہ ور گردد اگر عنایات باطنی کہ از آنا فآنا میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود کہ از درد و شوق قالب تہی میکرد اما چونکہ فرمودہ اند کہ متوجہ حال تو غائبانہ خواہیم شد و از توجہ غائبانہ فیوض خواہی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل است معہذا والہ و شایق شرف صحبت است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجہ غائبانہ باشد در ہفتہ کہ روز پنجشنبہ را تعین فرمودہ بودند برای توجہ روز دوشنبہ نیز تعین فرمایند تا دو روز متوجہ حال احقر باشند کہ ازین سبب گشایش کار زیادہ از ما سبق حاصل آید امید کہ مسئول مقرون باجابت گردد روز پنجشنبہ بعد عصر حسب امر عالی متوجہ آنجناب میگردد و در بعضے اوقات کیفیتہ عجیبہ غریبہ بر تو انداز است علے الخصوص بتاریخ پانزدہم شہر صفر روز پنجشنبہ متوجہ باطن آنحضرت بود کہ نسبت غذا بہ بشستان تمام جلوہ گر گردید قریب بود کہ از غلبہ نسبت مدہوش و بیخود گردد و بر زمین افتد کہ درین ضمن بانگ نماز مغرب دادہ شد چون شغل نماز درمیان آمدہ دران غلبہ اندکے خفت رو نمود علی ہذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت مے باشد بیشتر کہ گاہ گاہ لیعد الحال دائمی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچہ ضروری باشد طبیعت متنفر یا بے رغبتے یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت کہ از زبان گوہر فشان فرمودہ بودند کہ اصل نسبت حاصل شدہ است بعد از تقیید زیادتی خواہد نمود و آثار بران مرتب خواہند گردید الحق طبق فرمودہ سے یا بد او روز بروز نسبت قوت می پزیرد و آثار خاصہ آن جلوہ گر میشوند این ہمہ از لطف آنحضرت میداند

من آن خاکم کہ ابر نو بہاری * کند از لطف بر من قطرہ باری * اگر بر روید از تن صد زبانم * چو سوسن شکر لطفش کے توانم *. بعضے یاران کہ اینجا نسبت برخاست دارند ازین نسبت خبرے دہند و بعضی مغلوب الحال میگردند و کیفیتہ عظیمہ در خود مشاہدہ میکنند برخورداری درویش احمد درین روز ہا لبریز این نسبت است تمناست کہ کیفیت بیخودی و مغلوبے در عموم یاران ظہور فرماید تا حال این معنی متحقق نشدہ اما از عنایات آنحضرت امید آن وار بود کہ حسب دلخواہ میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است کہ عنایت مصروف گردد کہ بعضے امور

امور ضروری بریں موقوف لذا معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است ع سالها
طلب روی نکو در بدرم ٭ روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری ٭ والسلام علی من اتبع الهدی ٭ ونیز بار دیگر
بحضرت ایشان در مکتوبے نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور گذرانیده حاصل شده
اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود نبود و بمین توجه عالی حاصل گشته واز بسیاری
وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ع گر بر تن من زبان شود هر موئی ٭ یک
شکر تو از هزار نتوانم گفت ٭ ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نور از تجویف اول قلب
مے نماید بعضے امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در ربودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان
خود بعضے را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال
ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه وامی
شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت برایں کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد هر چند شوق بیشتر ریزش
فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ع اگر از جانب معشوق نباشد کششے ٭ کوشش عاشق بیچاره
بجائے نرسد ٭ حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود که بسبب جذبه الهی و توجه صرف آگاهی
دوام مے ماند و هر چند بعضے یاران متاثر مے شوند اما بعضے متاثر نمے شوند مشفقا چون این نسبت دوام
رو مے نماید در کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطارده و هستی موهوب عطا
شود و در شهود و انبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد قلی
نام شخص فقیر همرو بخته که به نسبت جذبه آگاهی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ بر زمین مے افتاد چون زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود میشد و مے افتاد بعضے احیان بعضے حیوانات
از نسبت این فقیر متاثر شده اند و دانه و کاه را تا نصفه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاورده اند و مرده اند و قصه آمدن کار
درین طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مأمور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے الملین هر وقتے که
ایشان بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جثه ایشان در هوا رفت و باز بر زمین
آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و جهد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
کتب موقوف دارند و اوقات شریف را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گمارند ؎ حرف کو کاغذی سیاه
کنند ٭ دل که تیره است کے چو ماه کنند ٭ حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در مقام نسبتے زیاده از نسبتے که در نقطه
ست حاصل گردد و ذکر در این مقام چون وسوسه است در مقام ذکر دل او ذکر باز داشتن در حضور این نسبت
از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل
الفاظ و اقوال را چه محل مشفقا هر وقتے که این فقیر در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم
همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه
بآن نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است الحق که تا تقید بآن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون
از آن چیزها دست داشتم آنچه میخواستم یافتم و اگر قصه‌هائے توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسیم دفترے
باید مشفقا بسیاری از اکابر این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بجنسے که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تجلی
ذاتی پندارند هیهات هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است و لله در قائله **شعر** کیف الوصول الی سعاد و دونها
٭ قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ ؎ منزل عشق تو مکانے دیگر است ٭ مرد این ره را نشانی دیگر
است ٭ آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
تعین علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ٭ هر کس
حکایتے بتصور چرا کنند ٭ ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که
آن است سبحانه معلومے نماند مقتضائی دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از
[illegible] نسبت اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام در شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گردد و آیهٔ کریمه و ان الی ربک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلهٔ این حالت تخلصی و سعادت البقی ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد برسند و سر کل شیء هالک الا وجهه
مبرهن گردد و حمد الله که در طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم بعضی اصفیا و اذکیا را در مبدا اینچنین دولتی بوسیله
هیچ چیز غیر صدق عقیده و اقتدار باتم وجوه حاصل گردد ادرک من ادرک و شک من شک والسلام

حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد و اشتغال بمثنویه ترک نمود و همگی همت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیه
ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را بمکونی ملقب کرده بود بملاحظه آنکه کمون بمعنی سر
است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با آن عزیز ملاقات و
دوستی بود روزی از وی شنیده که من آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا و در حالت نشستن و سخن گفتن و خوردن
و غیر آن می بینم و در هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مختفی نمیشوند و این چیزی است که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم آیا
صورت کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مخیلهٔ شما متمکن شده و رؤیهٔ حقیقیهٔ آنجناب نیست گفت بلکه بر اینچنین برهانی باشد تا آنرا
تصدیق کنم گفتم معنی فلان آیه و فلان حدیث تحقیق ندارید اما از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزدیک علما متحقق است معلوم شد
رؤیهٔ حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا بر خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی
آن را بزعم خود مکرر طلب کرد هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما
جا گرفته است نه رؤیهٔ حقیقیه است و شخصی دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیقی هست و آن آنست که گاهی این کس را مناسبت تام بروحی پیدا می
شود تیقظ و منام در آنجا متساوی است و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بحذاء آن و آن رؤیهٔ حقیقیه است
اگرچه دایم باشد و هیچ فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنی آیه و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
و آن آنست که آن مناسبت بحال تشابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا بسبب آنکه مناسبت از
جهة وجهی خاص است غیر وجه علوم مخزونهٔ آنجناب و ظن من آنست که حضرت ایشان برای شخصی بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها
منکشف شده باشد والله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از معاصران خود که باویسیت مشهور شده بود در منزل [illegible] دو بار گذشتی برخوردند

فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
است در جمیع اقوال و اعمال مثلاً که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت
زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این نوع خسیسه از چنین
مطلب شریف شما را باز دارد گویند گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند
شیخ میرتهی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام خواجه نقشبند بیزارم ازان
بهاؤ الدین که اول قدم او آخر بایزید نباشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال
مجاهده کرده با مبتدی امروزینه مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی
و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میگیم گفتم بعد ازان چه میکنید گفتند شغل امهات و اسماء ملتفه مے کنیم گفتم آنگاه
چه میکنید گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه میکنید گفتند شغل بے مثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در دریای هویت مستغرق می
شویم گفتم نقشبندیان اولا در دریائے هویت مستغرق می شوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال
صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزے سوال کردند که چون سالکے
اشتغال طریقه از طرق صوفیه بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن قوم مشغول گردد یا نه
و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است هر طریقه را نسبتے دیگر است و آثار دیگر پوشیده نماند
که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد که میفرمودند نسبتے که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک
تر است و نسبتے که از خواجه نقشبند یافتیم غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتے که از خواجه معین الدین
یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفات خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست و لیکن قریب بهمین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفضیل صاحب طریق دیگر لاسیما بوجهی که منقصت مفضول مقتضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات موسومه سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند
چرا با این نیت ادا نمائیم لهذا طریقه حضرت ایشان اختیار این لیالی بود بے ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور
را معتبر میداشتند بتقریب تربیت بعض سالکان فرمودند که وجود و عدم و غیبت حقیقت این نیست که سالکان

زبان با بروی اعتماد می کنند زیرا که بجا رسیده بد ماغ ایشان صعود میکند حالتے شبیه بنوم طاری مے گردد اگرچه ابتدا آن
توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آں است کہ ایں ذہول و بیخودی بسبب امتلاء مدرکہ باشد از یاد داشت لا بغیر بخاطر ایں
فقیر میرسد واللہ اعلم کہ بخدمت حضرت ایشاں شخصے عرض کرد کہ دل من دریں ایام بذکر جاری شدہ است تبسم کردہ
فرمودند اگر بذکر جاری شدہ است مبارک و بعد ازاں باین فقیر فرمودند کہ مردماں را خفقان غلبہ مے کند مے پندارند
کہ بذکر دل جاری شدہ است کاتب حروف گوید در دل ہر آدمی بلکہ سائر اعضا او نیز حرکتے نبضے موجود است و
وجود و عدم آں باعتبار کمال یکساں است اما اگر آں حرکت را اسم ذات تخیل کند و آں تخیل بروے غالب آید شعبہ
باشد از یاد داشت اسمی پس عبرۃ ان تخیل راست نہ آں حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشاں میفرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود کہ چوں دراں عالم جامی مقامات دہ گانہ یا صد گانہ با
ہزار علماء اختلاف تعبیر ہم اجمالا و تفصیلا عبور کرد یا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از مدتے فرق درمیان ایشاں
باشد جواب آں بکشف معلوم شد کہ ترقی غالبا در تفصیل یک مقام است الی غیر النہایۃ نہ از مقامی دیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیہ و ظہور قوۃ ملکیہ مے باشد و ہر کسے بر استعدادی مخلوق شدہ وما
منا الا لہ مقام معلوم پس چوں بداں مقام رسد بعد ازاں تصفیہ و رونق بسبب تناثر اجزاء نسمیہ و ضعف قوۃ بہیمیہ
واللہ اعلم میفرمودند ہر گاہ جامہائی فاخرمے پوشم و برگ تنبول میخورم در نسبت خود ترقی اینہا احساس مے کنم
کاتب حروف گوید امثال ایں امور نسبت طہارۃ را آگاہ میسازد واللہ اعلم حضرت ایشاں در بیان معنی قول
سلطان العارفین توبۃ الناس عن ذنوبہم و توبتی عن قول لا الہ الا اللہ فرمودند کہ لا الہ الا اللہ نفی و
اثبات است چوں کل شیٔ ھالک الا وجہہ مشہود شد نفی کرا کنند مع ہذا خواص را ہر چند نفی غیر متحقق شدہ اما گاہ
گاہے کون و التفات و اطمینان بغیر خطور مے کنند نفی و اثبات برائی دفع آں کنند میفرمودند در ابتداء
حال ہم در شان ما کتابے در حیل شطرنج آوردند و مطالعہ آں بے فکر و نہایت بیکارے نمی کشود بمن دادند گفتم تمام
ہر ان شطرنج و طریق سیر آنہا نمے دانم مرا بایں امور مطلع ساختند بعد ازاں مطالعہ کتاب پیش گرفتم منصوبہا
دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گونہ تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردم و ہر روزی یک دو
منصوبہ مذکور مے کردم شسر کار در بس بسیار خوش وقت میشدند و ہماں اسلوب می باختند دراں ایام مرا نقش شد ہم

جمعیت دل بکلی زایل شد وسخت مشوش شدم چون بشکۂ قصب که عرش برآں می نہند نظر میکردم ہمان مہرہای شطرنج وبازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب عزیمتی بنا بر علیه کردم فرمودند شما در ہر حال معتاد تربیت از روحانیت حضرت خاتمیه علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات ایمنها بوده آید درود بسیار خوانید وہم بدان جناب التجا کنید درود بسیار خواندم وبدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست از ان باز نامهای مهره وطرق باختن ضمیر حق یاد نماند والحمد لله **میفرمودند** مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که ہر چند بر ایشان بیشتر کنند زیاده از آن باید ومن میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادنی خاطر جوئی رضا شد میشوند وانکه از بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند **میفرمودند** چون حق سبحانه حالتی وکیفیتی کرامت فرماید طریق نگاه داشت وی آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکند واز جائی که این معنی آنجا حاصل شده بر خیزد وهیئتی که بود را تا امکان تغیر نباید داد وجز بهم سخن که این معنی در روی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ع اینجا فنون شیخ نیز زد بنیم جو دل را بدست آر همین مشرب است بس **میفرمودند** بعض شیخان سخنی میگویند محتمل غرامت شفیعه وعقلیه وبی رغبتی میکنند در چیزی می نمایند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهی فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند ومراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او تعالی وفنون شیخ ملفوف وکشف است چون سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند بغیر حرمت آن واز آنجمله **میفرمودند** که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل درویش وجامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی کرد ودیگر عامی ودرویش وی از تنباک مجتنب بود هر دو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند در یک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است وآن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت این شخص تنباک میکشد وآنحضرت آن را مکروه میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند ودر حزن شدید مبتلاست سبب آن پرسید همان عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همان وقت حقه را شکست وتوبه نصوح کرد در شب آینده هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته ومورد عنایات والتفات بیکرانست

دیگر میفرمودند عزیزے از یاران ما تنباک نمی کشید اما برای مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید
که آنحضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند و بعد از دخول بکراهیت باز گشتند این شخص در عقب آں حضرت دوید و سبب
کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم و نے هست و آں را مکروه میدانم و دیگر میفرمودند در محله ما
خیاطی بود روزے او را طلبیدم آدمی دید که وے مرده است و وارثانش می گریند و کفن مهیا مے کنند بعد از ان با مسجد
جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصهٔ من عجیب است در بعضی روزها
این محله میرفتم در آں حالت دو مرد با هیئت تمام با هیبت غضب پیش آمدند یکی از آنها مرا لطمه زد و بیهوش افتادم و در
ظاهر امر مردم مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آں هر دو مرا مے بردند تا بجائی رسیدم که آنجا مردم بسیار
جمع بودند و هیئت ایشان نه چوں هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسے بردند گفت این آں نیست که طلبیده بودیم
این را برسانید همان جا که او را از انجا آورده بودید چوں با من باز گشتند از عقب باز ندا کرد که این را بیارید این تنباک مے
کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من در آں حالت بیدار شدم دیدم که اقربا مرا مے خواهند
که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر صحاب
تشیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و در آنجا باین آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک
کردند و آں رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند این هر دو او لا بمن نمودند گفتم ازین استدلالات
واهیه هیچ کارے نمیگشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علل آں احادیث و روایات فقهیه نیز
واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از اں بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در
مجلس درس تنباک میکشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برای آں میکشم که مردم
بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند
بر آشفت و باوے غایت ردکرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتم دعوے
تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بر وید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول
میکردند سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوے مغافیر می آید فرمودند

مغافیر نخورده‌ام عسل خورده‌ام گفتند شاید نحل از شجر مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند و این
آیت نازل شد بپرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد آنگاه بپرسید در حدیث آمده من اکل من
هاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا علت نهی اینجا چیست خواهد گفت بوی بد آنگاه بپرسید که در حدیث آمده
که حضرت بوی خوش را رغبت می‌کردند و از بوی بد تنفر می‌فرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویند که در تنباکو بوی
بد هست یا نه اگر گویند نیست بگویید از آنانکه گاهی نکشیده‌اند باید پرسید و الا دماغ را بوی ناخوش می‌نماید و بعد از آنکه
بدبوست مناسب با اهل احتیاط و ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند ملا
یعقوب اعتراف نمود و حلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم
مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربع بغیر طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد
و تشهیر اراده ملا اعلی و اعلاء کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و بسائر اخلاق
نامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل معقول‌اند و این معانی را مصالح میگوییم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگرچه استحسان این مقادیر
و اصول و نزول وجه تقدیر آنها میشناسد اما اقامت آنها مقام رضا و سخط بسوی اینها در ملا اعلی و توجه ادعیه ملا
اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً میشناسیم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مؤدی باشد از فرض دون غیر آن چیز است که در ملا اعلی صورت بسته
است و عقل با درک آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل
میشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ
حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت
رفاهیت مفرط است و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسی بقصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اوانی یاقوت
و زمرد و لبس شالهای فاخره اگرچه رفاهیت بیش از آن داشته باشد قبح بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفاهیت کند قبح بجهات
و ضرر ام جو شود و اگر بغیر آن کند هیچ ضرری نبود و هکذا ینبغی ان یعلم و یحقق والله اعلم میفرمودند وصیت خواجه خرد طرائق بود که از درس و
مطالعه و حکایات غیر ضروریه خود را یکسو دارید الحق تا آن چیزها بود آثار عجیبه این نسبت ظاهر نمیشد و در خاطر این فقیر مانده است

کسی از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست
فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران
به نسبت اهل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سره نامه
نوشت در انجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با عدم آن استفسار کرده بود جواب آن را بمن حواله کردند
این کلمه نوشتم اذا تروحت الاجساد وتجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان حضرت ایشان سوال
کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت
حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشان در سفرے بودند و
یاران بر بهلی بنوبت سوار میشدند دران اثنا بعض ایشان زیاده از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند از
سواران بهل استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره است از ان جمله شیخ بدر الحق مقصود سخن
دریافتند و از بهل فرود آمدند و گفتند که سیپاره یعتذرون بعد ازین آیه است شیخ امان الله خواستند که بکابل روند
از حضرت ایشان استمداد دعا کردند دران وقت فرمودند هر جا که برسید متفحص اهل الله باشید و از هر که بوے
ازینمعنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وے شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند چون بیامدند
بایستادند و این بیت خواندند ع آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام * بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزے
دیگری * حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم خصوص را بر
سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس شبهه نماند مع هذا
از تصریح بوحدت وجود احتراز میفرمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه می افتند
هر چند بعضے تقریر ایشان بدان برابر میشد و این فقیر را بر رساله مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این فقیر
لوایح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بجناب درایه بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص همه آن بر
حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شدند حل آن مسائل کما ینبغی میفرمودند و تحقیق ربط حادث با قدیم
بارها از حضرت ایشان شنیده شد که بتمثیل میفرمودند صور علمیه آن را ملاحظه مے نمایم تحقق و تقرر در خارج ندارند
صرف تقیدة علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ما است که بچندین رنگ برآمده شبهه نیست که این صور را عین علم بتوان گفت

زیرا کہ علم بود و این صور نبود و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا کہ این تلونات را قیوم و منشا بود و تحقق علم است علم بیرنگ است و این رنگہا مختلف فراہم بیرنگی او ہستند او کما قال در آیۃ ہو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست بلکہ در تحقق و تقرر نیز بود و اینجا خدشہ نمی آید زیرا کہ این معیت معیت جوہر بجوہر یا عرض بعرض یا جوہر بعرض نیست بلکہ بسبب الطف از این معیات میفرمودند ہر کسی بحسب استعداد خود از مسئلہ معیت حظی گرفتہ است طائفہ دانستہ اند کہ حق سبحانہ بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال اللہ تعالیٰ ما یکون من نجوی ثلثۃ الایۃ و طائفہ معاینہ کردہ کہ ہر فعلے و انفعالی و ہر حرکتی و صفتے کہ در عالم ظاہر است از حضرت حق است قال اللہ تعالیٰ قل کل من عند اللہ وقال وما بکم من نعمۃ فمن اللہ و طائفہ مشاہدہ کہ ہر چہ ہست اوست و غیر او چیزے نیست۔ قال اللہ تعالیٰ کل شئ ھالک الا وجہہ وقال ھو الاول والاخر والظاہر والباطن و طائفہ حق را در حق دیدند و عبارت از کنہ انیمقام قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن نہایت صغیر السن بودم بآن اسلوب محفوظ نماندہ حاصلش آنکہ ایجاد در موجد و موجد تعلقے است دائم بدوام وے کہ چون بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نہند و چون در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقا است و اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضوء فایض از شمس است کہ استناد وی و حاجتے بشمس وار دو دائمی چون باول حالت نگاہ کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقاء نور است تجدد است تجدد امثال بتعبیری است ازین حقیقت بعد ازان واقعہ کہ سابقہ نوشتہ شد بیان کردہ اند میفرمودند کہ صفات عین ذات اند بمعنی آنکہ ذات فقط در صدور آثار از صفات زایدہ قائمہ بذات کفایت میکند میفرمودند ہر چہ در عالم ہست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب ابراد امثلہ بسیار میکردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسہا حسن است کہ اثر کمال حدید است و باعتبار اہلاک کسی کہ مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلۃ میفرمودند مخلوق را در مسمّٰی ہو ہیچ دخل نیست عقل و فہم و ادراک و اندیشہ و فہم ہیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمّٰی اللہ این قدر مجال ہست کہ او موصوف بجمیع اسماء و صفات است این فقیر روزے بیت ہندی دوہرہ جب جیو تہا تب پیو نہا اب پیو ہے جیو نا ہنہ ٭ جیتم پیاسوں یوں ملی جوں بوند سمندر ماہنہ ٭ بخط حضرت ایشان در مجموعہ خاصہ ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کردم از حضرت ایشان پرسید کہ این بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم مجمل من روزی سخن در لطائف است و آنچه متأخران تنقیح
و تعیین اماکن آنها گفته اند اتفاقاً فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دایره رسم کردند و فرمودند
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگری
رسم می کردند تا به پنج رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند
انتهی و قول خواجه نقشبند آئینه ما را شش جهت است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتی از بعضی استفسار کردم تبسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو العباس
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر با این فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند رباعی گر تو
راه حق بخواهی ای پسر * خاطر کس را مرنجان الحذر * در طریقت رکن اعظم رحمت است * این چنین فرمود
خیر البشر * آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا
وصیت کنم بلی آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
است این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از عد فزون * شکر نعمتهای تو از حد برون * عجز از شکر تو باشد
شکر ما * گر بود فضل تو ما را رهنمون * این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معامله بسیار می آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و
افغانان چنین و مغلان چنین شاید در آن میان مردی باشد از آن قوم و از اهل حمیت آن قوم وی بد برد و صحبت سخت شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بر زبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بر وجهی تمهیدی شایسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و نباید
که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بر کسی رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس و زی مردم
باشد بقیمت کمال وی مثلا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن متملق و
موجز و آهسته گفتن رواست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که انکار ورزی تا آنرا
نبیند و دانند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج و سخنی

تقریب و همچنین سفارش راشان آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بر محنت خود مطلع نساخت محنت خود
را ضایع ساخته است و همچنین هرچه مقصود از آن اقامت رسم مصلحت موافقت و تالف میان جمهور ناس باشد و محل توزیع یارا
و وصیت ایشان این بیت بسیار می خواندند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ٭ با دوستان
تلطف با دشمنان مدارا ٭ میفرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا بالسلام کنند آن را
نعمتے الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آرد و در روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسا می باشد که او
التفاتے که نزدیک تو هیچقدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیابند محزون شوند ٭
؎ صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید ٭ خوبان درین معامله تقصیر میکنند ٭ میفرمودند از خصلت
احمقان است که چیزی از لباس و عادت نشان زد شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که از آن متنفر
شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند ٭ میفرمودند بعض آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در
دل ایشان جاگیر شد من بعد در هیچ حالتے از دل شان بیرون نرود نه در سرا و نه در ضرا این یار را غنیمت باید
شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلتے است از تو یا ارتباط حاجتے
بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچکس زیاده از آنچه مرتبه اوست اعتماد نباید کرد
میفرمودند کار عاقلان و حکیمان آنست که استیفای لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتے
یا افادت فضیلتے یا ادای سنتی واقع شود ٭ میفرمودند در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر رسم قوم با
و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا جبنی یا بخلی ناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفای آن باید
کوشید و از آن متنحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس بدان خلل خو نگیرد ٭ چون سخن در
آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طراران غلو می کردند و دران باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند
بیان می نمودند ٭ حضرت ایشان باخلاق سلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف
بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست میداشتند نه چندان در تنسک
و تعمق فرو رفته بودند که بر مباحات تنگ کنند و نه چندان ترک تقید بآداب مترسل بودند که بتهاون میل کنند و در لباس پیوسته
بر وضع شریف ایشان عدم تکلف بود خشن و ناعم هر صنف که میسر شود بجان میداشتند را اتق سبحانه ایشان را

همیشه ناعم میداد و بے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده‌ام تا حال برائی خود لباسے بازار
نخریده‌ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بود فرسیداد در روزی حضرت ایشان لباس فاخر
داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال و دوشال است گلند محبت الٰهی
است که بے سعی و اراده من عطا فرموده و هر تار از لباس تو اگرچه کرباس کلک است اثر وهما است زیرا که آں را بسعی
و اراده خود بہم رسانیده حضرت ایشان بخانه امرا نمی رفتند و ایں باب را بکلی مسدود ساخته و اگر ایں جماعه بزیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی سے فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مے نمودند و اگر نصیحت مفید دانستند
بنهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر در مسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند
پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلان شیمهٔ ایشان بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت
ایشان آں بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و
هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشان بود و در امور ضروریه خود
به بیع و شری التصرف میکردند و در عمامه و غیر آں نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار مے کردند و نه هیئت فقراء آزاد بلکه بهیئه
مشائخ صوفیه فی الجمله مایل به بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برائے حاجت ضروریه کسی را
که برائے تنعم در طعام و تفکه و مثل آں قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و
هر که مناسبت نفسی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان نهایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت
ایشان از نوافل تهجد بود بے تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر قدر که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعته
بعد مغرب برائی ثواب والدین و برادر کلاں خود و تلاوت دائما مشغول می بودند مگر بعذر و بنهایت خوش صوت
و با رعایت قواعد تجوید مے خواندند و غالبا در حلقه یاراں بیروں از تلاوت هر روز دو سه رکوع بتدبر و بیان
معانی آں مے خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار
بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه می‌نشستند بغیبت ممتده می‌کشید
بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابو الرضا محمد باستدعا بعض یاراں همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة
و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چوں از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آں رشتہ موقوف ماند ایں فقیر بارہا از زبان ایشاں استماع کردہ کہ ما ہرچہ یافتیم بدولت درود و توجہ تحجد یافتیم دیگر ہر روز سورۂ مزمل یازدہ ۱۲ بار و یا یعنی یکہزار و یکصد بار برائی غناظاہری میخوانند و پیوستہ در جمیع احوال بے اسباب ظاہر حق سبحانہ قلوب عباد را بخدمت ایشاں مصروف میساخت و آخر عمر ایشاں چوں رمضان رسید صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند ہرچند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود کہ بپیر فانی شدہ بودند و طاقت صوم نداشتند ایں فقیر و سائر اہل بیت چوں سوال کردند کہ سبب چندیں مقاسات تعب با وجود رخصت شرع چیست میفرمودند زیادہ ازیں نیست کہ بسبب ضعف بیہوش میشوم و بیہوشے خو گرفتہ ام و بداں نا میشوم یعنے غیبت چوں شوال آمد یکبارہ اشتہا ساقط شد و ضعف غالب آمد و ہیضہ پیدا شد چنداں کہ امید حیات منقطع گشت و مردہ وار افتادند ایں فقیر حاضر بود و دریں افتادن کلمہ استغفر اللّٰہ الذی لا الٰہ الا ہو الحی القیوم از زبان ایشاں بر آمد بعد ازاں روئے بصحت آوردند و فی الجملہ تخفیف دست داد تا آنکہ اوائل صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چوں آثار موت ظاہر شد غالب ہمت ایشاں آں بود کہ نماز فجر فوت نشود چند بار دراں ضعف پرسیدند کہ صبح طلوع کردہ است یا نہ حاضراں گفتند نہ چوں موت نزدیک رسید باں گوئندگاں تعنیف جواب دادند کہ اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیدہ است انگاہ گفتند مرا متوجہ بقبلہ کنید انگاہ باشارت نماز گذاردند حال آنکہ در وقت تنگ بود و بعد ازاں بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شدہ ودیعت حیاۃ سپردند و ایں واقعہ روز چہار شنبہ دوازدہم صفر سنہ یکہزار و یکصد و سی و یک سال ہجری در اواخر عہد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشاں قریب پنجاہ روز اسیر شد و ہرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشاں ہفتاد و ہفت سالہ بود و حصہ فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاہ جہان آباد یاد داشتند و ہذا آخر ما اردنا ایرادہ من مناقب سیدنا و مخدومنا شیخ عبد الرحیم قدس سرہ و یتلوہ انشاء اللّٰہ تعالیٰ ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہٗ ۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقۃ و الحقیقۃ کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولٰنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی اللّٰہ عنہ

هر چند وضع طبعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظهٔ حال شد و تحفه نقل این قسم رقم ثانی کرده شد زیرا که قسم اول
ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده وجعلهم
اولیائه وکساهم الانوار والبرکات والسبیل علیهم نعمائه واجری من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم خوارق
ودوائه فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام بهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده
وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد فاحسن حکمه وقضائه
واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل نعمائه وسنائه صلی الله علیه وعلی
اله واصحابه ما عاقب الصباح مسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله
تعالی بلطفه العظیم این کلمهٔ چند است از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و
شهود واسطهٔ عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا ومولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الامجد مسمی بشوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل.

مبدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدا حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمدهٔ علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خورد خلف الصدق
حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند وفی الحقیقه علوم ایشان همه وهبی بودند و فائدهٔ این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله
بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکاری از امراء روزگار بقصد استغراق ظاهر اوقات میکردند تا که
استعداد ایشان بمنصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت در جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده
ازان طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد که چون دست از همه تعلقات باز داشتند زوجهٔ خود را فرمودند که ما این
راه باوجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم هیچ وجه ازان راه گشتن نیست اگر از همه اشتیاق اختیار کنی و از
لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر نمائی رفیق باشی والا اختیار تو بدست تو است وچون
ایشان همت ورزیده بسیرت بملی دربر کرده وحلی وحلل همه بافگندند آنگاه حضرت ایشان از خانهٔ والد بر آمدند

نزدیک مسجد فیروز آباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند دران زمان بسیارے بود که دو سه فاقه متواتر مے گذشتند
اگر بسے رتی میسر می آمد چند تای نان جوین و دوغ می بود که حضرت جان طلبان و امثال وی از نیازمندان مے آوردند
و آن را در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده و هرگز در خانه ایشان دیگ و
دیگدان در میچ. و امثال اینها سے بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی
وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدا حال خود چنین خبر میدادند که فقیر سے نهایت تجرید و بے اسبابے از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت قویه بر وی مستولی بود و آنچه خواجه از دست پیر رسیده بنهایت
بطوع و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود و چون
این سخن استماع نمودم داعیه بیعت بادی و اخذ طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت ایستاده ام
ناگاه بمن توجه نمودند و در هر موئے از موهای ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و در ان واقعه
امورے ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظه دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند. میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب
در وسط صفوف اولیا که بهیئت تربیع آمده اند و در هر صفے هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از ان جماعه
غرمه ست از پر طاوس و من خارج الجماعه بر کنارے ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف
شدند و در صفے از ان صفوف داخل گردانیدند و غرمه پر طاوس که در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند.
بعد از ان خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم
بامردے از طریقت شما تا استفسار کنم از وے تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردے که سزاوار این معنی
باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چندروز بواقعه دیدم که گویا در راهے میروم که
در آنجا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس می بینم مردے را نشسته است در وسط قارعه طریق
ازان پیر پرسیدم بعد از ان وے بدست خود اشارت کرد بسوی من اے مشروح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا ببرم ترا نزدیک وی پس همراه آنجناب پویان پویان میرفتم
تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
گفتند یا رسول الله هذا یدابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل در خاطر من خطره شد که چون
آنحضرت امیر بران شرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی
دست تواست بعد ازان تلقین اشغال و اذکار و اسرار نموده اند بس آنهمه آسان گشت بر من و پیش ازین واقعه ذکر
قلبی و نفی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات اینها بخواب دیدم گویا متصل
ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتم در انوقت کسی از آنحضرت سوال
کرد من اشارت فرمودند جوابی بروشن بیان کردم بعد ازان از من منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویت آنحضرت
در مقام تمام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد ✤

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتے از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند پیوسته
امرا و متمولان در نظر ایشان حقیر مے بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا
مخلصین چون کفش دوزان و طحانان وغیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند
با عتبار تمام بنقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفه صبیح الوجه طویل القامه
ابیض اللون خفیف اللحیه لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندے و سه حدیث از بر خواندندے بنهایت ترتیل و
در وقت خواندن هر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بفارسی ترجمه مے نمودند بهمان تصریح و ترتیل بعد
ازان بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریرے کردند باعتدال نه بمبالغه در اول حال از هر علم درس میگفتند
و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند در آخر بجز دو سبق یکے از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود
و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت بوحدت وجود قایل بودند و دران باب تحقیقے عظیم
داشتند و در مجالس صحبت متعلقات کلام صوفیه را بسیار حل فرمودند این فقیر از شیخ معظم پیلتے شنیده است که اول چهم

خود اورنگ زیب بنواحیه از نواحی مملکت کفار ستنامی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و
مقابله بجد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یکے ازین فریق مقتول نمیشود و ازین ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت
اضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد
بعد ازان اندک ساعتے نه برآمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این
افواه از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر وے کسی بحضرت ایشان فرستاد حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندے
خبر همان وضع بے تفاوت بیامد نیز ذکر مے کردند که یکبارے بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یکدو سال
کفایت کند باید ساخت که این بورع و نفی خواطر اقرب است بمروے از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وے جامه
پشمین بغایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبانه روز پوشیدند بعد ازان نماز ضحی گذارده بودند و مجلس سکوت
بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصورے هست که این
جامه اختیار کردے متکفل جمیع احوال شما مائیم میخواهیم که بناز و نعمت داریم این را نزع کنید عنقریب لباس لائق شما
میفرستیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست
راوی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش نیست و گلش این بگیرد و بگوید این قربه بقبول شده و اگر وضع
دیگر است رد کند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان همین متنعمانه
بود بغیر قصد ایشان نیز ذکر میکردند که در اوائل حال دو سه فاقه برآمد و هیچ ماکول میسر نشد در الوقت کسی از مخلصان
ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص
رسیدند وے درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در انمقام بر حضرت ایشان چهار پایه که در دروازه او استاده بود
بیافتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت زود بسوی خانه خود آمدند و گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که
توکل سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورت و نیز
ذکر مینمودند که حضرت ایشان اوائل روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در یک خانه رفته خاموش نشستند خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق تعالی شما
کنند هرگاه بیک فرو تن قدحی سوی ایشان می آورد کسی از اهل مجلس دستش میگرفت که این شخص را مده چند نوبت همین صورت واقع شد بعد ازان وقت

نگذاشت او کشان کشان بمسجد برد و آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد
که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدارند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند که
رستم اسد الله اهل بیت را ایذا رسانیدند فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
بقاتلان را رقعه بنویسند تا بفریاد ایشان رسد بعد ازان روزے حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند
و بجوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما بقاتلان رسانم چرا نه احوال شما به پادشاه حقیقی رسانم بعد ازان توجه فرمودند
و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدکس پیش پادشاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب
مرض شدید گرفتار آمدند اولا رستم مریض شد و بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکر خان که مردے بود برادر وے گفت که
شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر بلخی
شنیده که یکبارے حزنے قوی بر من مستولی شد میگریستم و هائی هائی نعره میزدم حضرت ایشان فرمودند با خدا
تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی
است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر مے
کردند که حضرت ایشان مے فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل
و کثیر از آداب بفرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را مے
نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان
هرگز قبول نمیفرمودند که بیع و شراء روسا قری و قصبات بقانون شرعی نمے باشد بعد ازان آن رسم را موقوف
داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشان میدادم قدرے نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم
دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدرے ازان ترتیب
کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست بر داشتند و بلب
نف زدند یعنی ازان همه کدورات زایل شد و درگذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرماید اخذ مے نمائیم و نیز ذکر میکردند که در
واقعه درگ داس چون نواحی رهتک بعهده تاراج گشت همه قبائل را بدهلی آوردم و درانوقت همه روستائیان چون
ستاع شده بودند و باکثرت قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه با همه گرداری جز من دیگر نبود بر خلاف توقع از

چون راه ما سوی آمدیم الا اینجا که روستائیان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر را از زه راست کردیم و بر
ایشان حمله بوکردیم هزیمت خوردند و بعض جهیه یا عریشه نهان شدند. چون بخدمت ایشان رسیدیم تلقی به بشاشت
کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدی که چون روستائیان دست
درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی‌توانستی کردن فلان تیر را بر ایشان زدیم تا هیبت خوردند و عقب
عرشی نهان شدند و نیز ذکر کردند که بسا بود که مردمان از مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان
چشمان خود را می‌بستند و درین فکر افتادند و پس از دیری جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب سر این سوال کرد
فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد و لا تحصی حاضر میشود و خود را برمن عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کدام
جواب است و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند. نزدیک مسجد می‌استادند
و قدم چپ از نعل برآورده بر روی سنگ داشتند بعد ازان قدم راست در مسجد می‌نهادند کاتب حروف گوید مقصود
ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولیهما تنعل و آخرهما تنزع و حدیث کان
النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت و احتیاط است و نیز ذکر
میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بجانب من متوجه شدند فتح توحید دست داد و دران ایام سه روز کما بیش
علم انا در نظر شهید منکشف شد و بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان بشیخ عبدالحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال
من باشند و چهره شهید کنند گاهی دران ایام میگفتم اگر خواهم عالمان نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تامل مینمودند
میفرمودند ادب به نسبت کسی که این حال وارد همین است. چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت
هندی بر سبیل مثل برخواندند دوهره کنهار ن سون تیه کر کهاند اباه نسنگه ۰ با مچه چر بهی تر ندا پانا چه چرهی کلنگ
و نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رهتک بتقریبی در دهلی آمدند روزی بهیئة اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت
ایشان رسند در راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینیم تصدیق نمیکنیم و این بیت هندی مثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکهون اپنی نینا
تب لگ نه پتیجون گر کی بینا ۰ و گفت امروز باید که مرا تخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات در یافتند
حضرت ایشان بهر یک تفقد و تلطف بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از خانه نان و حلوا طلبیدند

واشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ بزبان آوردند ؎ جب لگ ند یکھوں الخ
این فقیر از سید عمر حصارے شنیده که روزے حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغهٔ تفحص و تجسس مثل آن خطور میکرد هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند منشین با تو کارے میداریم همانا که برآن واغی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آهو همراه کرده بدست خود آوردند و بمن عنایت فرمودند و گفتند اشان این خطرات را در حضور اولیا بخود راه نباید داد و نیز ذکرے کردند که روزے حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند دران محل شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه میفرمائید فرمودند فرشته را دیدم که بایکدیگر مناظره مے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزه دارد دیگر گفت وے موافق شرع نیست بکارے آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزے بود معتقد بسیاری از اهل زمان و بر زبان وی هزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاه شنیده که روزے در اوائل شورش طلب روی خود را سیاه کرده بودم و در کوچها و بازارها میگردیدم چون بمحله فیروز آباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند بخدمت ایشان رفتم و در صف النعال نشستم دران وقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که باین قسم خطرها رسوای اختیار میکنند و بمردم می نمایند که برائے خدا میکنیم و در خدمت اولیا می آیند و نمی ترسند که مکنون خاطر شان براین طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند امت تمام و رمن اثر کرد و بقبح آن خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را در صغر سن چون در مهدمی خوابانیدند کسی از من متصدی تحریک مهد ایشان نمیشد مردم چونکه مهد رامی دیدند که متحرک است و نزدیک وے کسی نیست تعجبها میکردند و نیز استماع افتاد که مردے از جن نامش عبدالله از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من مے آید جمیع احوال و افعال وی برمن منکشف میگردد یکبار منکری پیش من آمد و انکار مشائخ اظهار کرد و او را گفتم اے سگ تو ایشان را چه دانی وے بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که برمن حمله کند بروی تصرفے قهرے کردم آتشی وید نزدیک بود که سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام نمود از آن مهلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنے را آوردند تا بر وے نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و درینصورت نماز بروی جایز نیست اگر وارثانش مبالغه کردند که بتقیین مرده است حضرت ایشان فرمودند که نمرده است و در آخر امر آن جنازه کشادند در وی رمق روح بود او را باز بردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شناعت فعل او برمز و ایما تنبیه کردند وی متنبه نشد و از ان فعل ممتنع نگشت بعد از ان حضرت ایشان او را در خلوتی طلبیدند و گفتند ترا بارها بتعریض متنبه ساختم متنبه نشدی گمان می بری که افعال ترا نمیدانم بخدا اگر موری در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره خطور کند من نود و نه خطره را میدانم و حق سبحانه بتمام مافی عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقعه دیدم که مردی کاسهٔ شیر میدهد پس خوردم آن را و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من بیرون می آید ترسیدم که روزهٔ من تباه شده در دل الهامی در دادند که این غذا محض مشیتهٔ خدای تعالی بوده است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه ازین نمی شکند حافظ عنایت الله حکایت کرد که مردی تحصیل کرده بود و مجادله و مذاکره شغفی تمام داشت روزی مرا گفت هیچکس را از فضلاء این بلد ندیدم مگر که بروی غالب آمدم گفتم گاهی حاضر شده بمجلس شیخ ابوالرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان را فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعهٔ آینده در مجلس وعظ در آمد و در دل او خلجان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطرهٔ او مشرف شدند در وی تاثیر کردند و علم وی سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظهٔ او نماند تا بدیگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و دانست که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار نمی آیند رحمت الله کفش دوز حکایت میکرد که حضرت ایشان دران ولا که در مسجد نشسته بودند و من در مقابله ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت

ایشان گفت کہ بایزید بسطامی در بعض احیان نظر میکردند بسوی کسی وے میمرد از قوت جذب حضرت نظر شیخ
آں امروز ما غافلہ شیوخ بسیار می شنودیم و ہیچکس قوت باطن باین مثابہ نمی یابیم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
بایزید جذب ارواح میکرد و ردا نہا میکرد و دل ما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر جداول خود تربیت فرمودہ
است و آں قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسی را و اگر خواہم رد کنم او را آنگاہ حضرت ایشان بسوے
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بمردم و ہیچ شعور ایں عالم مرا نماند الا آنکہ خود را غریق در بحر عظیم
می یافتم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ ایں راچہ مردہ است یا زندہ تأمل کرد و گفت مردہ است فرمودند اگر
خواہی مردہ گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بارہ توجہ کردند
پس زندہ شدم و بایستادم حاضراں ہمہ از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال القلوب
و خواطر بود چوں در دل شخصی شبہہ و غدغدہ کرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد ازاں اگر در دل او خدشہ
دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و ہکذا تا آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد۔ شنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب
و از جناب حضرت ایشان ہر دو کردہ بود و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان می رسانید
و بالعکس چوں ایں معاملہ امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافہ مذاکرہ مسئلہ میکنم و ابطال قول
ایں مسئلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و ہیچ نگفت۔ چوں از مجلس برخاست او را از سبب
سکوت پرسیدند گفت چوں در حضور ایشان رفتم ہمہ علوم من مسلوب گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

مے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پہلوے من نشستہ اند
چوں چشم کشادم ہیچ محسوس نشد و سر دریں صورت آں بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و چشم
نگریستن بعالم شہادت تعلق دارد میفرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب
اختلاف احوال بینندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اند ہر کس در آئینہ روئے خود را مے بیند و لہذا مبتدی

آنحضرت را برنقش دید گویا ازین کس تماشای میشوند و در همان ساعت سنی کشتی در صورت جوان در نهایت فرح
مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان
است که بود این کس در واقعه یا منام متقید بصورتی و هیئتی مشاهده میکند پس گمان می برد که مرات مقید است
نفس مرات بحال خود است و هر تقییدی که هست از جهت رائی است روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین
محمد بن العربی قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبه ایشان مطلع
شدم و در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه باعتبار کهاره ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی است و آن
کیهار است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه هیچ جا نشنیده بودم کاتب حروف گوید که بمعنی عربیه
آمده است و قری اما الیتیم فلا تکهر وفی الحدیث فوالله ما کهرنی ولا ضربنی و مرجع قهر ازاله مظاهر و
رفع تنزل است پس ازین جهت که ذات لازم صرافت وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال
صیغه کهاره بجهت حمل وی است بر لفظ صرافت والله اعلم میفرمودند روزی بقرائت دعا مشغول بودم ناگاه مردی
را دیدم که بر در دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که محافظت
میکند برای تو نتیجه آنچه میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسنات الابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید یعنی اگر چه بسیاری از علماء محدثین گفته اند که این
حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را حدی معلوم است که چون بدان حد رسد هرگز مسلوب نشود
و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حد رسند مردود نگردند و اونا حد ایمان آنست که ظاهر شود در سینه
مومن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبی در سینه خود نوری دیدم بمثابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث
بیت و اطراف خانه را و الهام کرد خدا تعالی مرا که ادنی ایمانی که مقبول است نزدیک من مثل این نور است
سببی کنم اورا زیرا که بعضی از حجب غلیظه مرتفع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طهارت و نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و میفرمودند یکبار بواقعه دیدم که پای راست
مرا بپای شیخ بایزید بسطامی بسته اند و پای چپ مرا بپای سید الطائفه جنید بغدادی پس نظر کردم

شیخ بسطامی دریافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید دریافتم او را در اوقات ذمن در میان هر دو بودم
کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بایزید بسطامی از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسماء
و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم نا محصور یافتم
پس مر انحالات دیدم نفس خود را که پیدا میکنم عالم را و اهلاک میکنم و امثال این حالات اهل ولایت کبری
بسیاری میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعداد است هر کنقطه وجود و روی متیقظ و تدبیر کلی که مقتضای طبیعت کلیه نائبه
فی الکون است او در فقیر روشن شد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همی گوید و بآن حاسه همین می بیند والله اعلم می فرمودند
بیست سال است که من نخفته ام دراز میکشم و چادر برخود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان بمعنی مرتفع شده میفرمودند
نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدماء اهل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد وی بتفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد و میفرمودند محققان متکلمین از بیان
حقیقت ممکن باحقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را بتحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدماء اهل کلام را ممکن است که حمل کرده شود بر
مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
پس را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که او حجان
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و ترددات انها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگر فرشته گردد هیچ کمال نیست
یعنی نسبت بکمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد غیبات
الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که انها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن
از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقه نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنی

مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بتشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و حصائی ندارد و
وسلوکش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل و شرب و نوم و توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند
چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نمیگردد آری اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی
خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید
وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرشی آنست که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود و
الا متعلق و متوجه بودن دل بعرش و امثال هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما عدا است عرش و ما فیه کانت [?] گردید
میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرش از جهت آن باشد که مبلغ علم وی یا مطمح همت وی عرش است تا منافی کمال وی باشد بلکه یا بمعنی کرد[?]
بعد از تجلیات هم آمد بعرش بجهت مناسبت او وی در مظهریت با ملاحظه تبدیل و الله اعلم میفرمودند در بیان معنی بیت مشهور ؎ اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ؛ یعنی سالک را باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرف وا زدی نیاید
تا این سیر میسر آید یا آنکه در میدان توحید یا فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه
گردد مقصود نفی غیریت متوهمه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد میفرمودند بعضی مشایخ
گویند اهم امور شهود معیت حق است با مظاهر و انما با نکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقیید و اطلاق
متمثل شده است باین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت
از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از ینجا خود بخود سریت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند با ینطور که نوری بسیط را ملاحظه نماید که قبول کل شی است
و از ظهرها و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دیدن شمس احدیت از کوه انا سفر جذب است و شهود معیت
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رضا و غضب و سائر اوصاف بشریه همه
از امتزاج بعض قوی با بعض منجر در سلوک و مراتب ولایت هم ازین است و ارسال رسل و تکلیف مبنی بر این است
گفته که عارف چیزی تلخ و بد بو را بلذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب
حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت نوعیه انسان نطق و استوا قامت و ظهور بشره
تقاضا میکند و صورت نوعیه فرس صهال و اعوجاج قامت و اشعریه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و اثبات

متوجه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون ممکن گرد امکان بر خسانید حجر وات
در وجیزے کاند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از سمع و بصر و سایر صفات
ظاهر شود مقدار استعداد اوست اینجا منتهی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت متردد میگردد و چون از ظلال اسماء و صفات
بر آمد همه اعتراضات و تخیلات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان داشت میفرمودند
بصارت بصر اثرے است از بصیرت روح لیکن متقید شده است بجهت و مسافت خاص که نه غایت قرب و نه
غایت بعد است و در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت یافت
بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین رو تقید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد میفرمودند معتزله و شیعه رویت را
انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است و انکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات رویت میکنند
بلا کیف و جهت و آن عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند اهل الله را حاصل میشود در دنیا
آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال برویه آخرویه کالبرق الخاطف بعضے را
و زیاده ازین بعضے دیگر را و باشد بالنص کمل را حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبد ربا لم اره میفرمودند
دخول در سلسله اولیا و طریقه ایشان عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مر ریاضات و مشارب این قوم
هر که چنین نیست او را داخل نتوان گفت اگرچه بظاهر ارتباطی پیدا کرد میفرمودند عرفا زهاد مار اتجلی ذاتی نیست
والا محتاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود کاتب حروف گوید تجلی ذات گاهی بر توابع و متعلقات
وی نیز اطلاق کرده میشود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظهور قهر ذات باعتبار تدبیر بر اسباب سماویه و ارضیه تا
داند که حق سبحانه هر چه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر جزم سببے از اسباب و این دانستن توکل میدهد والله اعلم
میفرمودند از اعظم موانع وصول تعصب است و در معنی قول صوفیه که تا قبله توجه یکی نشود افاده و استفاده صورت
نگیرد میفرمودند معنے توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگرچه غوث و قطب باشد نه آنکه تخمین بعقل
افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او از شیخ او بشوراند و اگر الحاح کند
نیز باید که تفویض کند او را بشیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طعن در اصحاب پیغامبر صلی
الله علیه و سلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افتراست در توجیه قول ابن عبد البر که تجویز تفضیل

تبع تابعین و من بعدہم بر بعضے اصحاب رفعت و بحدیث اخرجتین منکم الخ تمسک کردہ میفرمودند القیا و صحبت روحانیه
اکثر است از القیا و صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامه نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان بے روحانیه است
و آن موثرتر است والله اعلم میفرمودند در محفلے عظیم از علما و عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت
عقاید متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ وحدت وجود نکردم همه قبول کردند یعنی اہل رسوم
تعصب ایشان بالفاظ بیشتر است میفرمودند تعلیم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ
تعلیم رسائل حرب بے مشق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آری گاهے اشتغال باین رسائل موید و مقوی مطلوب میشود ✦
میفرمودند همه ازمنه نزدیک من بمنزله آن واحد است و نیز مے فرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدرے
غنودم بعد از ان در دل من در رسید که این مدت نصد هزار سال است کاتب حروف گوید یافتن ازمنه متطاوله بمنزله آن
واحد ناشی است از انسلاخ فنا در حقیقتی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت را زمان طویل منشاش آنست
که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از ان حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات
ظاهر نشوند پس گاهے منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات مالوفه و بقیاس آن ازمنه متطاوله منتج میگردند والعلم
عند الله میفرمودند اگر مرتکب منکرے را بینی بدان که وے مخالف امر ارادی نیست لیکن منکرکن او را فان الذکری
تنفع المومنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ارادی افتد در رنگ آنکه کنیزکے
بگریزد دعوی او را در هر کوچه و بازار با آواز بلند مے خواند اگرچه کنیزک وے در مقامی خاص است و مخبر او نیز یکے است از
هزاران کاتب حروف گوید عالم همه بازیچه است بلطف بهائی و جوب اگر فاسق است فسقش نیز واجب است و اگر صالح
است صلاحیتش هم واجب و واجب بالغیر لابد است از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت تامه صلاح اکثر نفوس است پس
تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سایر اسباب گشت تدبیر در باب آنکه بعضے مردم نسبت
حضور دارند و متشرع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ معصیت زایل نشود چنانکه نسبتی
مزید است نزدیک فاسق و فاجر حفظ از معاصی عنایت حضرت حق فضل عظیم است میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از
معاصران حضرت ایشان این گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شیخا تو کیستی که او را بینی گفت از دوست دوست
جدا باید گفتم دشمنش کیست بخشش ساکت شد که مرد منصف بود میفرمودند که ولی عز دنیا بار سوخته میشود و بشمشیر کشته مے گردد

ازجنۂ قلعۂ عناصر بروج و در نشاۂ آخرویہ کار برعکس این است کہ جزنا من فان نورک اطفالہمی لیکن این حال اہل کمال
است کہ حجب امکانیہ از ایشان مرتفع شدہ پیغمبر موفرمودند فاضلے از صوفی سوال کرد کہ صوفیان این ہمہ ریاضات
و مجاہدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاہ سنجر تو شود و پیش تو آید
این ہمہ متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسی این کارہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت
بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانہ قلوب ایشان می آید کا تحرروف گوید در دل آمدن حق کنایت
است از تقابل صورۃ الیہ و حصلش شعشعان نقطہ وجود است از نقاط نفس ناطقہ سالک در تاویل شطح عین القضات
ہمدانی ﴿ ای پسر لا الہ الا اللہ خود شرک خفی است آئینہ دار ﴿ چیست شرک جلی رسول اللہ ﴿ خویشتن را
ازین دو شرک برآر ﴿ پیغمبر موفرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است و لابد معبود را عابدے باید و این مقتضی اثنینیت
است کہ اصل شرک باشد و خفا را و از آن است کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول اللہ آنست کہ خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستادہ است و بیشک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظہر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
پیغمبر موفرمودند کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکہ واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزہ است و ہمچنین عدم ممکنات
من جمیع الوجوہ ضروری البطلان است پس معین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است مرحقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وے معدوم است بذات خود است بغیر کہ قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
کہ در باب حادی و ستین بعد المائۃ از فتوحات مکیہ منیفر باشید لا من العالم من اللہ منفر موفرمودند وجود عالم در مرتبۂ وہم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفتہ الوجود فی الکل ساری و التعینات امور اعتباریۃ پس عالم دور ترین اشیا
است از حق عزوجل زیرا کہ موجود حقیقی و موہوم صرف باہم تضاد دارند و در میان ایشان جامعی نیست و در رنگ آنکہ گویند
سراب دور ترین اشیا است از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس بصورۃ بحر برآمدہ حال آنکہ بحقیقت در میان انہا
تباین کلی است ہمچنان شمس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود برآمد و او در انتہا سفتی با تبرزلت پیدا شد حال آنکہ
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من اللہ شیا پیغمبر موفرمودند در باب آنکہ این



بطریق متقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر * سوی الله والله ما فی الوجود * ولفظ فی بر
حلول ودلالت کند وی سبحانه ظاهر است ومظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او وصفات او در غیر او متعلق
شود بغیر یا بر ظرفیت وآن مستلزم اثنینیت است پس نیست چیزے از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او
وهم چنان است محمل قول ایشان لیس فی ذاته سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
وحدت وجود منافی ندارند میفرمودند بعض عرفا گفته اند که متجلے شد قرآن برائے من بصورت بحر وآیات او بصورت
امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی وآنجا یافتم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد ودر دل من در داد که این
است قرآنی که بر محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را وولی از اولیاء الله متوجه
شود بسوی حق عزوجل برائے طلب چیزے بعضے مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او
میفرمودند چون حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفے گشتند بسان اختفاء حرف
مخترف که گاہے سکر نخورده باشد چون ناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنے در مظاهر ممکنه وجود متجلی است وصفات
کامله یافته نے گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلناه مقام وقول
بعضے آخر که فوق کل مقام مقام بالا یتناهی میفرمودند قول اول صادق است بنسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذ لیس
وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی وقائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر اسماء چون ملائکه وعالم مثال وارواح و
غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست وعارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما شاء الله ولفظ مقام بروے
منطلق نیست مگر بتسامح واگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است
در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎ عشق را با کافری خویشی بود * کافرے را مغز درویشی بود * میفرمودند معنی کفر
استتار نسبت اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی وشیخ ابو سعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم
بالظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری فنا جهت اثنینیت است که شهود ووصول بذات عبارت از وبود واکثر عارفین مثل شیخ
ابویزید نیز از ایشان است لابد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاہے متحقق میشود تجلی
صفات وجوبیه با بقاء بقیه از امکان وهمین است غالب در اکثر عارفین وآن دائم میشود وگاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت
آن ذات وآنجا بقیه از بقایا امکان نبود واین بسیار نادر است وهمین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء الا اجزاء

بدن متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و سر که شهود ذات از ین حیثیت نرسیده و حقیقت بسر توحید نرسیده
است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد و جهت
امکان او تحلیه کرد با وجود بقیه از امکان این زمزمه برآمد که سبحانی ما اعظم شانی و این لفظ کسے را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده
باشد نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب است و آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خیطی بر دوش زنار در گلو بست و بکار د آنرا قطع نمود و گفت اللهم ان کنت
قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا زندیقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه دیگر است
بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضے از صوفیه گویند این برای ارشاد بوده است تا کسی تقلید
مثل قول او نگوید اما این منصور پس ابو سعید خراز وی در حق او میگوید کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده کامن المشرق الی
المغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بر وے و رجوع نکرد ازان لیکن قابل را رسد که بگوید که وے نیز بسر توحید حقیقے
نرسیده بود بقرینه آنکه ندامت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی
از شهود و گمان برده اند که شهود ذاتی است و مردند درهمین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هر
برائی محدود است تعالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است دران نفوس که قوی اطلاقیه بر آنها غالب باشند و
آن نفوس که قوی تقییدیه بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایة معرفت ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از
امتزاج و اختلاط در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام میکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه منطبع
نشود و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشوند و هر تغیرے حجابی است
پیغمبر فرمودند قائل مثل انا الحق اگر محجوب است بحجب امکانیه کاذب است و در حکم فرعون و اگر جهة امکان او مغلوب شده
معذور است آنگاه فرمودند تجلی برقی مغنی دعاوی باطله و حجب امکانیه است نمی بینی که چون یکی جمیل را می بیند خود را و
جمیع صفات خود را فراموش میکند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد از ینجا باید دانست که جمال حقیقی چه
خواهد بود در معنے حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنے پیدا کرد خلق را در مرتبه اعیان
ثابته که متلبس اند بظلمت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد ازان بحیثیت حضرت حق بر ایشان نور وجود خارجی
پس گشتند اعیان خارجیه شناختند حق را ازین موجودیت پیغمبر فرمودند توجه انسان بسوی مراتب امکانیه در حد ذات

خود کمال است ازان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آن را غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات
واجبیه میشود و بسا است که بسیر آدمی درین حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس سالم
محزون و متأذی گردد بعد موت بسبب فراق مألوف و عدم دریافت کمال خود مشعر موید ذات باعتبار نفس خود قطع
نظر از جمیع اعتبارات نفیا و ثبوتا مسمی است بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن
معنی که معری است از نسبت تقیید و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت موجود
ذهنی و معقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا
که اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازان در خارج و ذات متجلی است
باین کمالات ازلا و ابدا آنکه گفته است که احدیت قبل وحدت قابله مرجمیع قابلیات است مراد وی احدیت ذاتیه است که
در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوطا و لا ثبوتا و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدت است مراد وی
احدیت صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ما عدا ذات است فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفی ما عدا ذات مسمی میشود باحدیت و
مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و ان واحدیت شامل است کمالات وجوبیه و امکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود باعتبار
تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متأثره باید دانست که تقدم و تأخر درین
مراتب رتبی است نه زمانی چنانکه در وهم محجوبان می آید نظیر تقدم رتبی این است که زید در خارج هم زید است و هم انسان
و هم عالم و هم حایک در یک زمان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده میگردد بانسان صرف و اگر اعتبار نفی
صفات کنیم مسمی است بانسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بصفات کنیم مسمی است بانسان متصف باز چون
تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیاکت کنیم مسمی است
بانسان حایک و زید در جمیع این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف
اسماء محض اعتبارات عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات
صرف است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در مظاهر تعینیه و این را برای
نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریه و مظهریه اثبات نمایند میگویند تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا مشعر موید هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالبا از غلبه حال و اختفاء جهت امکان از نظر

گفته و الا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت در هیچ کس
از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن مستغرق و متحیر می گردد میفرموده‌اند کشف ذات بعد رفع حجب رویت ذات
و تجلی برقی نام اوست کسی درین نشاه بعد ذهاب تقابل امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نمیباشد الا بعد موت بیک اعتبار
راست گفته است زیرا که اخلاص از حجب نوعی از موت است قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا الآیة
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود را قیامت قایم شده پس بدیدند حالا آنچه مردم در قیامت موعود
خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالی او من کان میتا ای فانیا رفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله و لا یسمع الآیة
جعلنا نورا یعنی التجلی البرقی الآنی روزی نام یکی از مشاهیر مشائخ بردند گفتند مقام فلان معشوقیه است من در آن مرتبه ام که
عاشقیه و معشوقیه را در اینجا هیچ مدخل نیست میفرموده‌اند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفع اثنینیت
خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است در نار عشق بسبب اثنینیت مشرک است بشرک خفی و این مرتبه اگرچه از حسنات
ابرار است در سیئات مقربین معدود میشود و صاحب شهود متلذذ است بکبریا و استغناء و جلال و جمال و جه
این لذت بلندتر است از لذت عاشقیه میفرموده‌اند هرگاه حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را و کوه روح خود
همین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او بانا نافذ است بحقیقة الحقایق و آنکه انا محدود است و حقیقة الحقایق نامحدود باهم
تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقة الحقایق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و نا تناهی هر دو اعتباری
است از اعتبارات میفرموده‌اند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبرئیل آورده باشد در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را دوم آنکه خدا تعالی بر نبی
صلی الله علیه و سلم انداخت بی واسطه در معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باصحاب القبور میفرموده‌اند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه بامور دنیویه را دفع میکند و فکر
معاش را مضمحل میگرداند در معنی حدیث ان الدنیا اقبح من جیفة منتنة میفرموده‌اند دنیا مانع است از توجه بحق
بسبب تعلق قلب او بوی بخلاف جیفه میفرموده‌اند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در



افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند وکذب در تلون آنست که متلون شود از حالی بحالی زیراکه صدق حال همان شهود
است کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار واستتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود
ودیگر بار چیزی دیگر مخالف اول واشتال این امور میفرمودند قلنسوه طویله ورسن ابریشم که بر کمر می بندند وبزبان هندی
نام آن سیلی است از علامات یهود ونصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برایشان الزام فرمود بعد از آن
قومی از جاهلان این لباس را پسندیدند واختیار کردند **میفرمودند** حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است
که در انسانیت می اندازد ونه از خوردن وآشامیدن وخفتن که از لوازم حیات است ونه از غضب وحسد وبغض وسائر
اوصاف ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است وحجب وجوبیه صفات واجبیه اند وسالک چون بفضل الله حجب امکانیه را
قطع کرد ذات را از وراء حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند وهوا وآتش وسموات که زیر شمس اند مانع او
نیستند همین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب وجوبیه نیز افضل الاولیا را مرتفع میگردند
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقة الحقایق بملاحظه نفی ماعدا اگرچه یکساعت میسر آید وهرکه
از ذات حق را ندانسته ومظاهر او را نشناخته در مشاهده المجهول است میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال وارواح حاجت
ندارد وهمچنین شهودی که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بر بقاء این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد عبور میباشد وبر بقاء او اعتماد است — **میفرمودند** کمال عارف آنست که عشق گردد وآن ماده
اشتقاق معشوق است وآنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقایق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بریاضات از پائین بفوق می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از
سفلیات ومتوجه شود بعلویات والا انسان از انتقال قلب متاذی میشود زیراکه شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال وقول ابی سعید خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعة علم از آنجهت است که
داخل میشود در عالم حال وغیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نیز وحال کیفیت مخصوصه است غیر وی از وی
نگنجد وسعة حال از آن جهت است که حال قوی است منکشف میشود بسبب وی عوالم عجیبه علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب
یافته بود **میفرمودند** روزی دیدم کسی سنگریزه انداخت وآن گردان از جائی بجائی میرفت واین از خواص جنیان است
وآنچه ایشان می اندازد وراستار است میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا ملائکه سفیدیه می مانند ودر ایشان

توالد و تناسل هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه پیغمبر مودند چون قابض شد وجود بر ماهیات پیدا شد در انجا بر
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات
و الا وجود نوری بسیط منزه است ازینها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و ریح وے قبیح است نسبت ذائقه انسان
و شامه او حسن است نسبت به ذائقه جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت
و همچنین زهر ماران مار را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بعض ادویه
در الف یا لسان خود استعمال کند تا تمیز نتواند کرد در ملیح و قبیح هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ خیر و
شکل نیست شعر یکے از قدما است مصرع رق الزجاج و رقت الخمر * یعنے صافیند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد مصرع فتشابها و تشاکل الامر * پس یکی برنگ دیگر برآمد در صفا و شکل شد حال در
نظر مردم ؎ فکانما خمر و لا قدح * پس گویا خمر ے منجلی است و انجا شیشه نیست ؎ و کانما قدح و
لا خمر * و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست و هم چنین است مراد آنکه گفته ؎ ان شئت قلت حق لا خلق * و ان
شئت قلت خلق لا حق * پیغمبر مودند امام الائمه از صفات الٰهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام ائمه است
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الائمه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاهد باطل است
کاتب حروف گوید علم یا ما حضوری است و تمثال تحقق و تقرر است اگر زائل شود حیات زائل شود و حیوة تمام اعتباری از اعتبارات
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین
نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از
جمله اینها امارد را هیئت تناسب تر است و میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار رؤیة حق درینها اسهل باشد و آنکه مشایخ
این را تقبیح کرده اند معنے او آنست که رؤیة اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود
آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند که خون در امارد متجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان
التفات نکند مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب است بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست
همه کتاب را می بیند مگر آنکه ورا عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و امارد
التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکنند بزنان ملیحه و الغرض می نماید

ازین قبیح و نزدیک عارف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافه سرود
از هم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس و این قوم تجاوز نموده اند
از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است چون تقوی و ریاضت
و جمعیت و شهودی است کسی که بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه و معشوقیه که اینها مقام خواص
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسیطه و شهود انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات از عاشقیه و
معشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محجوبان از بعض الفاظ احادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقة الامر همان است که گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار
کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شما خدا میدانید
نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم و آنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت
وجود است و مظهر اتم وی است و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات و مظاهر است و همه از نور وی ظاهر شده
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن
عبارت است میفرمودند فنا نفس آن نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس لمی بینی که
قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود و خباز به پختن نان مشغول میشود ایشان را در ان حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست
میفرمودند جذبه که بقوت توجه شیخ حاصل میشود در ان ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت مزاج یا
بجهت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام
حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را
بصورت مناسبه تعبیر ندهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن را کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تعبیر داد چنانکه
اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شیر باین متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه
مردم متمثل شود این محتاج تاویل و تعبیر می باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه بان قوه
پس صور مخترعه خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد دریا می بیند و محرور

چون بادنجان خورد اشتعال نار می بیند واین جمله اضغاث احلام است آن را تعبیری نیست و بوی التفاتی نه و معبر را باید
که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر حالات رائی که باخلاط ممتلی بود یا نه
متوحش بود یا نه لو امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط وصول باین قوت قدسیه میسر آید
چنانکه کفار را احتیاط و رقع میشود و علم تعبیر رؤیا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیله مستند و ائمه کبار چون امام
جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رؤیا رائی را اگرچه فراموش کرده باشد بجهته نقصان قوت عاقله
یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار و رقوه قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
منفصل میگردد و در توهم برای مطالعه بعضی مغیبات و غیر میشود بروی رجوع در آن ساعت اضطراب میکند مردم
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه و اشتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ات
حق را سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها بمقتضای اثنینیة اند و نوعی از مسافت اثبات می
کند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که ویرا دور و در خیال کرده اند جهته عرش بیان فرموده آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ
مذکوره قرب و معیتی و احاطه است که در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم کالنقصان مقتضی استعداد
الماهیات میفرمودند آیا این ماهیات را وجودی مستقل هست تا ویرا اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود
راست نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و لکن میفرمودند همه علوم
به نسبت علوم توحید بمثابه سبوس است به نسبت دقیق و علم توحید به نسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است بنسبت مغز اشتغال
بعلم توحید بیشتر قبل وصول لذتی نمی نماید نمی بینی که نا کم باقوال ماشطه و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوب نقل اقوال صوفیه بی
تحقیق چنانست که قصه گویی در محله ما شب قصها می بست از نزدیک خود بصباح بمردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب
انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت نسبت
است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آنرا که خدام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه پیر و عجب باشد و آن حماقت
نظر کردن است بتقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند
صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد و برا نوافل کثیره نیافت حقیقة حال ازو استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان
بجواهر و دراهم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار هلاک گردد محزون نشوم بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل

آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوای اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت ویرا نفع بسیار میدهد ازینجا است که طالب
صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد در بیان حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در
شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف برعکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را
صفائی حاصل میشود و همچنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهر این شحم گداخته میگردد و دفع صفات ذمیمه چون غضب و
شهوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خوارق عادت در حجت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است و بس
مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درینحالت هرچه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه
نمیکند زیرا که این نقصان ست اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمه تو بخیر ست بر هر تقادیر
بانها التفات و توجه نمیکند و نفع جمال که مطالعه جمال محبوب است بر جار اجل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن مے
توانند که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی است بحال خویش جبرئیل مثلاً مستقر است
در مکان خود معهذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را
بگیرد طریق وے آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل وی پس نمیتواند برآمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
آن توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند برآمدن ازین صورت لیکن
گاہے صورت شاه را بجانب صورت سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز نه کند اورا لیکن متوجه نشود بصورت
سگ که گماشت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر برمی آید و همچنین میفرمودند قرارت سورة فاتحه باین وضع
که الخ بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض عرفا منقول است
در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگری نیست
پس صحیح شد معنے بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است تقریر دخل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود
وحدت مقامی و علمی نیست و این آیة مقتضے آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء
مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت واجب است اگرچه
بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات زیرا که
آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارة یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و ما نفعنا نوافل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا رکعات خفیفه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت
اختیار کردیم۔ پس حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه
پس لابد است از توجه بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و
مشاهده مستقر گردد کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن راه هیئت خند سهل اگرچه در حد خود
کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملک السبعون الف وجه می
فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملکی است احیانا از و بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید
روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل حظیرة القدس است و همه ارواح حول آن مثل صور است بر جسم معنی اگویم
مراد از روح الارواح شامل نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف است می
فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث
که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری ویسرلی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که شیخین یعنی
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزرا آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل
رأیت ربک قال ماکنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رایته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان
ولکن راته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی رویت
در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهت و الوان است نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون
دیدنی که مقتضی جهت و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال
بر دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس خود مشاهده در عین الیقین میباشد و حصول
و شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم یقین نیست علم یقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال نقیض نماند
آری یقین عرفی که اطمینان خواطر است بامثال این هم حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا همة له میفرمودند که عارف را همت نباشد خوارق نمایند
لیکن می بیند بسوی قدرت حق عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در وی خوارق بغیر قصد او هیچ مسئول نیست اما واصل باقی را قدرت
داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر برآید چنانکه یکبار بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و برگفتند این ادب نیست کمر

گوید گفت ما فقیران را بسیار دیده ایم و هیچکس تاثیرے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت
اسپ او سرکشی کرد و بر پا باستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برائی آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الّا
آنکه بعض کمل با وجود قدرت با مثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و
حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء اللہ تعالیٰ و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل خود
را گفت نے ترک بچہ من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید و ترسیدن از یں بانور سبب
نقصان است آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از مشاهده انوار
موجوده بوجود خارجی نه علمی و ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت
موسیٰ را اتفاق افتاد و قتیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فنا عبارت از نفی غیریت است و بقا
عبارت از اثبات عینیه است بدلیل و گفت گوی خطا صریح کرده مثل او شخصے است که او را پنج پسر در خانه باشند
و وسے در بر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که
ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور و همی او را نجات نمید هد و از خوف و جبن نمی رهاند اگر کسے
تشنه شود و دانست حقیقة آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها و لیکن آشامیدن
او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود و باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرنی محتاج شد و او شیرنی را هرگز ندیده است لیکن
کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرنی از جمیع اقران فائق آمده او را
از نیها هیچ نفعی نیست همچنین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی است اینها دیر نفع نمید هند آنگاه
فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند
و او تبسم میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق سر بزد و بعد
سه روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برائی آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد بلکه بتوحید حالی مشرف شد
آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند آثار در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و ردیه نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن
منصور ظاهر شد و در صفاتے خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن مدح و ذم *
میفرمودند از مجذوب و اهل خوارق و کشف غالبًا ساد رنمیشود زیرا که وی مستغرق است در وحدت ذاتیه و

باکون التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب ثالث اگر شخصے را از شهری بشهری در هودج ستر نشانده بسیر داده
مراحل و بوادی بایں موضع مطلع کنند و بر آگر از اسامی قری که بر انها مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل بر
هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام
باید کرد از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و لا متشیخان برائی گرمی بازار خود این کلمه بیت
آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد و آری این سخن راست است به نسبت عرفاء
واصلین و ایں جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نشده از ایشاں ایں دعوی مسموع نیست
در تحقیق مشرب محب الله اله بادی صاحب تسویه بنیفر مودند که وی از ذات سبدا قائم بذاته متقوم بشیوناته اراده نکرده بل مانیر
که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است هیچواهد آنجا که میگوید ذات الحق لفظ
معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول ثانی وجود نیست
چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و در نیست که مقابل موجود گوئیم لازم نمی آید که معدوم
مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات لله الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد ازیں لازم
نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم مے آید ایں باشد که موجود بنفسه لنفسه و ایں خود صحیح است و موجود همیں است پس لفظ
معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع است در اصطلاح ایشاں چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب معدوم لفظ
معقول آورده ... در وازیں لفظ همیں معنی اراده کرد که بیان نمود و عیاں ساخته بطریق تنزل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان
موضوع است برای موجودی نفسه لنفسه موجود ست من غیر مداخلة الغیر و حضرت محب الله قدس سره در تسویه تابع شیخ
اکبر شده ایں لفظ معقول آورده اند ایں عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبر آبادیست قدس سره که برای رفع شبه
نوشته ام معقول محض و ماهیة محضه و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد
و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق
الذی هو من المعقولات الثانیة فکذالک ینتزع من الشیونات وجود الحق و ایں کفر صریح است زیراکه وجود
بظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و ایں بظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بآں شمع و آنچه موجود
و مشهود است حق است جل شانه و خلق طلسم معقول است زیراکه عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم

حضرت وجود است از قول خود او حق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل
است زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق
بهمین شاهد است پس کفر صریح است که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ اکبر است
که ذات بحت باعتبار لا تعین معقول محض است زیرا که خلو وے از کمالات و عدم تعین وے بجز در فرض عقل
نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوے مفتقر اند بافتقار حقیقی و بحقیقت
نسب ذات و اعتبارات و معانی او نیز یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات
او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبه او اصطلاح حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است و باقی بر صرافت
خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال او و غیره والوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است
و اشکال و صور فانیه او ست که از صورتے بصورتے مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات
و غیرها اگرچه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگرچه مفهوم کل حضرت
حق است زیرا که الرحیم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این
تعینات و صور مبدله از اوصاف حضرت وجود نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که
همه نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در آنها همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر در
قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در رنگ مثل مباهله نبی صلی الله علیه وسلم و اهل بیت
او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی میگریزد میفرمودند طریق مکاشفه
رفع حجب است و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بعدیکه ملوک و اغنیا و همه انبیای دنیا مثابه کلاب
و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و وحشت
از خلق است و احیاء لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از آن کثرت مشاهده وحدت را فراهم
نشود و جلوت خلوت گردد و توهم تعقله و چشم بصیرت بکحل عنایت از آن کحل گردد عقل مظلم را غایت ادراک آنکه مصنوع
را از صانعی کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصوفه

جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ ندانند و گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس در کائنات باز ید و رمزا یا مختلفہ است و شک نیست کہ این قول بجز بی محدود و مباین از مظاہر میکشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے تفہیم محجوبان امثال این امثال اختیار کردہ اند ظلیت عالم بنسبت خدا تعالی بمعنے ظہور شئی است در مرتبہ ثانیہ نہ آنکہ مباین باشد در رنگ ظل شجر کہ بر جدار افتد تعالی اللہ عن ذلک در معنی حیث مشہور جو تو فانی شدی ز ذکر بذکر و ذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیہ مختفی میشود ولہذا بذکر خفی نامیدہ شد می فرمودند اہل شہود از حیہ و عقرب و قسیر و زوال نمی ترسند ولہذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کردہ در بر کہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود اند اختند چون بخاطر ایشان ہیچ خطرہ نیامد دانستند کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنے در وقت غلبہ دید وحدت و استتار کثرت و الا در بعض اوقات ہمرنگ سائر ناس اند در تاویل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسہ الانبیاء والاولیاء میفرمودند وے رضی اللہ عنہ واصل شد بحقیقۃ روح کہ در ہمہ ذراری ساری است پس گفت از انجا کہ انبیاء و اولیاء ہم از انجا گویند پس یعنے بتسامح این نوع تعبیر کردہ شد در تفسیر قولہ تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنے تبرے کن از شیطان و دور شو از شر او بانکہ وقت قرأۃ دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت ہمین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ در تاویل قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل روز از مردن او را بر آرند تا خبر دہد از عالم برزخ میفرمودند ہر کہ بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تبعیض و خرق والتیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق والتیام نیست جائز است تجسد ارواح و بروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصور مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجردہ در اشباح جسمانیہ چون تمثل جبرئیل بصورۃ دحیہ کلبی و تشکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر از ہمہ نیز نمکہائے عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ دار دنیا میتوانند کہ باشکال شتی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیرا کہ این قوت بسبب ارتفاع حجب بدنیہ زیادہ تر شدہ است پس مراد رجوع ببدن مثالی است نہ عنصری کاتب حروف گوید زیرا کہ عود ببدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت ہمان رجعت است کہ بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید نیست کہ اینکلام محمول باشد بر انکہ آنحا رف میتواند کہ استنزال کند ارواح خود را بدنیا از قوا ...

مے فرمودند پیش ازین به بست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نماز میگذاری ترا رحمت کردیم
واگر رضا ما میجوئی از نور افشی شدیم گفتم بار خدایا عرض من امتثال امر است وبس آنا حالا معامله دیگر است آنگاه
فرمودند الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن
خدا تعالے بر ایشان عبودیت را قائم میدارد و بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند تقبیح چون
زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نادر را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله
میفرمودند عبودیت مقتضای اثنینیة است ولهذا ایشان اهل شهود عبودة آمد با قامت حضرت حق و
تصرف وے پس تقید بعبادة عبودیته کفر حقیقت است ومثل این تاویل جاری است در قول ایشان۔
محبة الله راس کل خطیئة زیراکه محبت مقتضی محب ومحبوب است واثنینیة خطیئة است فوق همه خطایا
پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسد بمحبت خدا وچون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبه شهود وکاتب حروف گوید
حاصل کلام آنکه عبادات را عارف ومستانف همه مے کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی
حضور وترک ریا وسمعه وعجب است بعد ازان آنکه عبادت بجبته ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازان آنکه
بحول وقوت حق عز وجل کنند نه بحول وقوت خود بعد ازان مرتبه ایست دقیق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض
حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینه اینکه آنکه حضرت ایشان
چندان متقید بودند که هیچ ادب وسنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر وقرینه دیگر آنکه میفرمودند
اولیاء انبیا ظاهر اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق است بر ایشان
اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود است در بیان قول پیر هرات سه از نفی
واثبات برون صحرائی است شگیل طائفه را دران صحرا سودائی است وابد وجو عاشقی در انجا برسد نه نفی نه اثبات نه سودائی است میفرمودند نزدیک
اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت ومثبت یکے باشد معشوق وعشق وعاشق همه یکے
است اینجا چون وصل نگنجد هجران چه کار دارد ونیست نفی مراحل سلوک را الا برای نفی توهم غیریت چون
این وهم منتفی شد منفی چنین ثابت آمد ولفظ نه سودائی است کنایت است از بسا الهفوات وطرفت
او ودر بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعه نمی کنند پس این کوچه تنگ است
اما بعد بقا او را مطالعه کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر می آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه
اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید دوئیة کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة
الواجب اظهر الاشیاء و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرک اهل میفرمودند ظهرتیه باعتبار آن است که وجود مشهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباریست و عدم ادراک
ازان جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بوی نرسند نبی او را به نبوة خود نمی شناسد نه ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد
کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیونات
او باشد و این در دار دنیا محال است از انکه هر یک مظهر معین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آنی بیش نیست - پس دران وقت متوجه بتفصیل شیونات نتواند شد در توفیق حجب ذاتیه با حدیث ان لله
سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشکال بوده قرب کلی بجزئی
توان گفت اگرچه وے از کلیه و جزئیه متعالی است از جهت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت
حجب همیه آنگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاهر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب و ممکن است پس
وصول ممکن محجوب که بصفات تاثریه قاصره متصف است بسوی الله که متصف بصفات واجبیه موثره است چون
خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیرها صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است تعالی
آسان میکند بروی فی حصول چنانکه آسمان میکند بر بیننده شمس با وجود آنکه درمیان بیننده و شمس حجب کثیفه اند و اینجا بحجب معنویه لطیفه
نیست و الا او تعالی معصور بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان
معنی قول خواجه نقشبند پی بسبب حقیقة میتوان برد اما بسبب معرفت و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از
کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسبب معرفت علم منوط است بمعرفت جمیع شیونات و این
محال است میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان میشنوند که وی تعالی وجود مطلق
است و میدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیه نه جزئیه و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
صوفیه که کل نبی ولی و لا عکس میفرمودند ولایة اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبیت یا محبوبیة باشد
خدا تعالی او را بنبوة تبلیغ مشرف سازد اری کمل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایة اصطلاحیه و نبوة تبلیغ چون حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم و سائر اولو العزم در بیان معنی قول بایزید غضت بحرا وقف الانبیاء بساحله میفرمودند
استعداد انبیاء اکمل است زیرا که وهبیه محضه است یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل
شهود حقیقی اند و لیکن لمزید حکمة ارشاد فرو می آرد خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست
که وقفوا البعد الغرض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده میفرمودند علامت حصول توحید افعال
آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و ایذاء موذی
و انعام منعم را بحضرت قیوم تأمل و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده
تعهد چشم را همه او داند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقیید صورت تعین صفات و تقیید آنها است و همچنانکه
کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و درر و حیوانات که در بحر اند
مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر اوست تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی
مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ میفرمودند قرب فرائض
در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و آنکه هیچکس مؤثر در عالم و قیوم جز او نیست و
هر که این ایمان حاصل نکند در آخرت ماخوذ خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر بنده آنرا حاصل نکند مواخذه نخواهد شد برین تقدیر معنی حدیث
آنست که هیچکس متقرب نگردیده است بحضرت حق مثل آنچه فرض کرده شده بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بر ترک
او مواخذه مترتب است و بنده همیشه سعی میکند در توحید تفصیلی برفع حجب بر انتهای ثبات قرب یافتن
توجه بجانب جناب اقدس تا آنکه خدای تعالی او را از خودی او بگیرد و دوستی عبارت ازین است و چون
بمعنی کمال حاصل شده همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود صفات او نیز برگرفته شود و آنکه نعم سمعه گفته

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطا است بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی
است کاتب حروف گوید اما آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و
همچنین جمیع لطیفات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لا محاله آن
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز خود میگردد آن خواسته که در فنایی که معتبر نزد یک قوم
است گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضے حجب در وے
باقی است وحال التنزل بکا و حزن از و ظاهر میشود بلکه گاهے در رنگ سائر محجوبان میگردد اما صاحب تحقق تنزل
وے بنهایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمے افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آمد و صل عرفان صورت
نگیرد و آنکه بهیمیش لطیف و حقیقت است پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که انسان در توهم
غیریه و اثنینیه واقع است الا و اصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع
اثنینیه و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزے نیست شیخ عبد الله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر دهد از فوق او گفت چیزی است بس
غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرات از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه مینماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس وراء عبادان قریة والی ربک
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویة جمع و ذهول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انا فی
اعلی اللطائف است و قتیکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشار رویة وحدة محضه لطیفه انا
و منشار رویة کثرت لطائف سافله اند پس تحقیقه اعلی مقالات همان است که مدرک [illegible]
در بیان آنچه در شطحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن عین واجب است و در انتها [illegible]
له واجب عین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب است

در صفات امکانیه و معنے ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست سیر فرموده‌اند
در هر دوره چون خدا تعالی مے خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارت از دست خلق
مے فرموده‌اند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر بعد از آن
خلق ارواح بعد از آن خلق اجسام میفرماید بعد از آن این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز نیست خفی بعد از آن دوره بترتیب مذکور
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بطول
مده محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست پس از ینجهت هر که ابد و ازل بروے منکشف شد خود را
سرمدے میداند کاتب حروف گوید معنے این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کمّل پیش از ظهور مثال
انسان است و آن تعین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقایق است بعینه که در حیز بساطة همان باشد و در مراتب تنزل همان
و آن اشتقاق را اراده قدیمه واجبه است برای تهیا خوض بمراتب کونیه مانند نجوم که در غدیر متمثل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان
باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل میفرموده‌اند اگرچه بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقتضای
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود است اگرچه
در مظاهر ظهور نموده است معنے این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصے یا برای
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و وجوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا هر
چند باعلی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی هویداست والله اعلم ❊

ذکر پارهٔ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد نبیرهٔ شیخ احمد سرهندی که از مشاهیر مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در انجا مرقوم
بود ثم المرجو من مکارمکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان
الامر صعب وفی الطریق تعب ورعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤد شعر کیف الوصول
الی سعاد ودونها ❊ قلل الجبال ودونهن حتوف الرجل حافیة ومالی مرکب ❊ والکف صفر والطریق
مخوف ❊ عزیز من شفق من آنچه سخن حق است درگفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام * حضرت ایشان جواب آں مکتوب باین نہج تحریر فرمودند هو الاحد
عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن کرامه
واوصلکم الله عز شانه الی مرامکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن
حتوف * والرجل حافیة ومالی مرکب * والکف صفر والطریق مخوف * انتهی الحق که وصول بسعادت
ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل که منتنی بر عبور شواهق جبال اعتبارات محضه و اضافات وهمیه صرفه عالم
خلق و امر است همچنین صعب الحصول است زیرا که سالک حقیقت خود را بداں مخوف گردانیده است و بتاه
ومدارک خویش را بداں مفتشی ساخته والا فالحق سبحانه فی الحقیقة من الوجه الخاص اقرب الی العبد من حبل
الورید لا ثمه طریق * وصوف لا مامون ولا مخوف لا یسع ثمه رجل حافیة ولا مرکب ولا کف فاینا
ای حال یاذ بمسکن لیس له ظهور للناس فسبحان من احتجب باشراق نوره واختفی باستغراق ظهوره
تو همت قدما ان لیلی تبرقعت * وان نقاب البین یا بمنع اللثما * ولاحت فلا والله ما ثم مانع
ان عینی کان من حسنها اعمی * * پرده برخاست تا بدیدستم * دست با دوست کرده در آغوش
تنا سد حدیث این ول ست که ازین باده کرده باشد نوش * رباعی وغنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا حیثما کنا * روزاں تبو بودم ونمیدانستم * شب با تو غنودم ونمیدانستم * ظن بود مرا بمن که
جمله منم * من جمله تو بودم ونمیدانستم * نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امراد آنست
گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین و گرنه سخن اگر لفظی است عین گفت است و اگر نفسی است فما من عیان
الا وله بیان و وصره کبیرا کا کر سکهر هی جهاں سلسلے سبل * دکث باتو بیل کی سو او کون لادی بل *
والسلام علی اهل الله الکرام چوں نامهٔ شیخ عبد الاحد رسید مکتوبے در غایت فصاحت نوشته فرستاد
و در انجا شواهد صعوبت حصول و بعد راه بسیار بیان نموده و آں این است *

مکتوب شیخ عبد الاحد رح

بسم الله الرحمن الرحیم ، الله ، سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه

ولطف مرسول شده بود درود یافت بمطالعه آن بهره ور گردید بالی بود پیراز دقایق کتابی بود سراپا معارف حقایق عبارات نگفتنی بود اشارات نازنینش دلکش * نکته هایش همه هم رنگ چمن * کرده بر دفتر گل نقش سخن جزاکم الله سبحانه خیر الجزاء والرضا کم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت هویت ذاتیه بسیر مستطیل منسعب الحصول است والا فالحق سبحانه اقرب الی العبد من حبل الورید قلت هذا فی الوجود واما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بیرنگی بیان لے عندلیب بشنو که این گل ما بزنتا بد از نزاکت رنگ را در آنجا منسدبه در رنگ مستطیل در راه است و اثبات مانند نفی از انجا کوتاه * لاد هوزان سرانی روزیی بارگست جیب کیسه تهی * بیت نمکش شکم الکم بگربانیه چیون جهانه * چکه الکس که هن رهی طلنه نه بهر بهر مانه * عطار فرموده *
با این همه نزدیکی جانان چه بسے دوری * در عین وصال تو گشت اینهمه مهجورے مرقوم بود که ثمه طریق موصوف لا ماهون ولا مخوف ولا یسعی فیه برجل حافیة ولا کف حافیة نعم لیس هنالک طریق موصوف لکن دونها * قلل الجبال ودونهن حتوف * ثم طریق الله کان واسعی ثم ثابت والاقوام فیه واقعة سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمزیست بدان انی ذاهب الی ربی اشارتے است بآں قل هذه سبیلی ادعوا الی الله عبارت از انست ففروا الی الله دلالت بران و آن دو بیت باری که در ظهور نور مطلوب مقصود طالب اوراک آن مرقوم بود بغایت دوفین ساخت بعد در قائلها وعدالهما نعم کذالک الامر فهو کما قیل انت النعامة علی شمسک دع نفسک وتعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب وضم آغوش محبوب مرموز بود بسے دلسوز وسینه افروز است ومبنی از عرفان وصل عریان است تعالی الله اما باید دانست که اینهمه از گلهای گلشن تشبیه است واز شعبه های عالم سکر وستی تنزیه که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را برتنابد * آنجا همه آنست که برتر زبیان است * در آنجا همه حیرت ونکارت سورو ست وعجز عن درک الحقیقة لنا بوقت نه ◌ه
عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کانیجا همیشه باد بدست است دام را * ما للتراب ورب الارباب * تو از خوبے نمی گنجی بعالم * مرا هرگز کجا آئی در آغوش * ازینجا است که خرن واند ده ابدی دامن گیر مقربان بارگاه آمده تا این دجرمان سرمدی خاصه حاجبان درگاه گشت فعلی المخبرکان علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل الفکر دلها همه آب گشت وجانها همه خون تا چیست حقیقت زپس پرده برون * این دو مهر دکه در بیان میشوای

این راه تحریر یافته خیلے دلنشین است بی تکلف همچنین است صحوبه این طریق بیش از این است تا که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین مشکوری نمود آنجا که فرمود ان اماسکم عقبة کوؤ هلا ولیکن که سوح زند عنایات اولو موران بکنند کار پیلان * فی الآثار ان الله یفعل بالضعیف ما یتحیر فیه القوی * عجائب ره عشق ای رفیق بسیار است زپیش آهوی این دشت بشیر نر برسید و دو هره نیهی گر در پهیم کو پیل جهان رمنا * دیکهیو کار رج سند کو چیونٹی هنیچی و هار در رباعی زدوران تو بودم ونمید انستم * شب با تو غنودم ونمید انستم * ظن بودمین که من جمله منم * من جمله تو بودم ونمید انستم * که رقم نموده اند نیز مخبر از وصال است و از باب غلبه سکر حال مرد الا لیس عند ربك صباح ولا مساء علم یلد ولم یولد عنوان صحیفه جلال اوست ولم یکن له کفوا احد دیباچه توقیع کمال او سے ابروی دوست کی شود دست کش خیال من * کس نزد است زین کمان تیر مراد بر هدف * و قیل وغنی بی حتی قلبی فغنیت کما غنی * وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا * فمن ذلك القبیل و الا فلیس هنالك قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان الله ولم یکن معه شیئ والآن کما کان کریمة وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواهر سالکان است ولا تضربوا لله الامثال والله یعلم وانتم لا تعلمون معیار طبیعه عارفان می بینی که مپنتوی محبان زخم لن ترانی بر داشت و سر دفتر محبوبان نوا ء لیس لك من الامر شیئ بشنید هم منتهیٰ غایات و هم منتهی غناهم قوم بود که نوشته بود ند که آنچه هن حق است و گفت نیاید ظاهر امر آنست که در گفت نیاید بجهته قصور افهام مستمعین از ادراك و گر بحر آگر بلفظے است عین گفت است و اگر نفسے فما من عیان الا وله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کلا مرة ثم کلا مرة مراد از سخن حق بیان حقیقة ذات است که بدانسه اد طاقت بشر خارج است و نظن و تخمین در آنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا هویدا است که آنچه در درك ممکن و احاطه متناهی در آمده حرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی تعالیٰ شانه عن ذلك علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرموده هر چه دیده شد و شنیده شد همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلمه لا نفی باید کرد * بس بیرنگ است یار دلخواه اے دل * قانع نشوی برنگ تا گاه اے دل * فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق العلم به یکون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم ولا انظار

چسان نشان دہم آن بے نشان یکتا را ❊ بگس چہ شرح دہد آشیان عنقا را ❊ عزیز من انرا کہ خلعت کلام تو شنید
و نوید انی افصح ثنیک بکلامی و بر سالاتی معزز ساختند صدا الصدیق صدیق صدیقے ولا ینطلق لسانی برآورد آن کہ
جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج و معراج و ابتقیت و خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی ثناء علیک در
داد و سبحان اللہ رب العرش عما یصفون ❊ ای از تو گمان خلق بیس و ورنہ جلوئے تو از پر کس بیرون
ہر کس بکنہ تو سخن گفت ❊ خود گفت و ز گفت خود آشفت ❊ اے برتر ازاں ہمہ کہ گفتند ❊ وآنہا کہ بدید
ہم نشنفتند ❊ توحید تو ہر کہ راند در چیل ❊ بر بود چو زد عماری نیل ❊ اما قولکم فما من عیان الاولہ بیان قال اللہ تعالی الرحمن
علم القرآن نعم لکن ما کان خالیا من العیان کان خالیا عن البیان و لا تحیطون بہ علما قال بعض المحققین فی قولہم من عرف اللہ طال لسانہ
ذلک من مرتبۃ الصفات والشیون والاعتبارات ولما قولہم من عرف اللہ کل لسانہ فمن مرتبۃ الذات المعراۃ عن الاضافات والاعتبارات
فانہ مجہول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قولہ تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفۃ من الصفات ولذا اصدر الکریمۃ باسم الصفۃ
دون اسم ذات و من الثانی قولہ تعالی فاوحی الی عبدہ ما اوحی حیث ابہم الموحی بہ واضاف العبد الی ہویۃ الذات کانہ المکنون و فی قولہ علیہ
السلام تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجہ الکبریاء
للہ در القائل ❊ ہر چند کہ گویم عشق را شرح و بیان ❊ چون بعشق آیم خجل باشم ازاں ❊ دیگر عیان راچہ بیان
تکملہ اے عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوۃ
معراج المومن و خبر متعال اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدۃ شاہد عدل برین مدعا است
بباید کہ سالک را در حین ادای آں توہم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم دوشی محبوب بے نقاب پیدا
شود و در مظہر و ظاہر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش تفریق ننماید بنا بران در جمیع ارکان آں حکیم
تکبیر نمودند و تسبیح مرۃ بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان اللہ اکبر من ذلک وھو
سبحانہ منزہ عن خیالک فافہم تشبیر از توہم وصول سالک کہ در ورود تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و
فی الحقیقت نہ انچنان است درین بیت خبر دادہ ❊ عکس روی تو کہ در آئینہ جام افتاد ❊ عارف از خندہ
مے در طمع خام افتاد ❊ یعنے خون دل عارف کہ محل نشاء محبت است کہ بسبب فی ہول نقوش ماسوا ست مورد
تجلی ذاتی کہ وجہ کنایت ازان است گردد کیفیت باطن از اول صد خیدان ترقی نماید و شگفتگی تمام دو خندہ گے

بالاکلام دراں ظہور فرماید ناچار عارف در جمع وصال وصول پاکی بے پردہ ظلال یافت ناند التجلی ای تجلی کان لا یخلوا عن شائبۃ الظلیۃ فانہ ظہور الشی فی المرتبۃ الثانیۃ او الثالثۃ ✽ خلق را ز رے کسے نماید او ✽ درکدام آئینہ در آید او ✽ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبار المشائخ الوصول الیہ قال بعضہم ✽ ذات من نیست جز تجلی ذات ✽ ذات بیرن زدہ است یا صفات وقال غیرہ حاکہ رسیدہ ایم بی. اخت از اسم صفت گذشتہ تا ذات واقوال المشائخ فی ہذا الباب کثیرۃ جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقہا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنہ الذات ودرک کیفیتہ بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف بغیر ادراک فممکن بل واقع وہ لہ امارات وبراہین کما تقرر فی اربابہا از انجملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود ایں وصول دامن گیر میباشد واندوہ وحزن دائمی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت نمی نماید وذلک لامرین احدہما فقدان التلون والتلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیۃ وقد یانس الباطن بہ ملیا والثانی عدم احاطۃ السالک ذلک المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ وتشوقہ لانہ وان کان انبسط البسیط لکنہ اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف درینمقام عارف حکم مستسقی دارد کہ ابدالآباد از ان سیر نگردد نہ آں مقام را کران پدید آید نہ آں را غایت نہ ایں را نہایت نہ آں را انجام نہ ایں را سر انجام ✽ نمیر و تشنہ مستسقی و دریا ہمچنیں باقی ✽ شیخ عطار میفرماید. نمی بینی کہ شاھی چوں ہمیر ✽ ندیدہ فقر کل تو در نج کم بر ہیئے وصول تر بہ کہ فوق بران متصور نباشد و در خزانہ جبروت جوہرے کہ توان احتیاج بداں برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند ونشناسند چگونہ طلبند وچوں دربی آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن وشناختن شرط طلب نیست آوازہ حسن شاہد حریف عشق را بے قرار وبے آرام میسازد وگفت وبوی جمال محبوب سودا محب را در جوش می آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار میشکفد وچنیں تیر نگہا دریں راہ چنیں میتراود ایں از دیوانگیہا عشق بازان است وایں از شیفتگیہا جان گدازاں. در عشق چنیں بوالعجبیہا بسیار مولوی عبدالرحمن می فرماید ✽ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ✽ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ✽ آرے مقتضائے عشق ایں است ولائق کبریا محبوب چنیں است ✽ اے عشق زعاشقان عجب نیست

مشتوق شناسی ازادب نیست * ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ کذلک
الوصول الیہ لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشتغل بکیفیتہا
یا بود کے اگر ایہم نبود ے * اگر گویند پس فرق در مبتدی ومنتہی چیست چہ ہر دو در سوز وگداز اند و ہر دو طالب
این راز ونیاز اگر فارق فرقین یافت مقصود است پس در ہر دو مفقود است واگر حزن واندوہ است خود
در ہر دو کردہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است ومنتہی را صوری گریہ مبتدی از راہ حجابہا است وگریہ
منتہی از مشاہدۂ عظمت وکبریا او ہنوز در پردہ سبعین الف حجاب است این درخشان انوار قدم بتیاب بار ہستی از
دوش نینداختہ این بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس ما ئی ومنی نہ برآمدہ این بخلعت وجود موہوب بکرم آمدہ او از
ظلال وخیال نہ وارستہ این از ظل وصل در گذشتہ او پائی از انفس وآفاق نہ کشیدہ این از ہمہ آن بالا رسیدہ این
بکام المریدین بکام الشیخ بالجملہ در رہ آن جان جہان جانی باید کند واز اسم ورسم بگذشتہ واز نام ونشان وارستہ قبلہ
توجہ منزہ مطلق وغیب صرف باید نمود. ثلاثہ یحب للعالی الہمم خوش گفت ؎ آن لقمہ کہ در دہان
نکنجد طلبم * وفقہ الکلام ان المقصود ہو الیم ہل لا الحصول والمطلوب ہو القرب لا الادراک دوہرہ
نانو نجا نو کا اور بارک اکی جانو * جاتی جہاں کئے تہاں نانو نہ کا نونہ تہانو * ؎ گر تم نا یداین عنقا بدام *
تنید نہائے دانش انعام * کسی را گرچہ برگی این سفر نیست * بہ از سودائی او چیزے دگر نیست * ونختم
المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قد سنا اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ
الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ الوجوب وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب والوجود وانکانا صفتی
کمال لہ سبحانہ فہو تعالی وراءہما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات
ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاہدات و
المکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موہوم ومتخیل فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء
الوراء ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ * کہ با عنقا بود ہم آشیانہ * ز عنقا ہست نامی پیش مردم * ز مرغ
من بود آن نام ہم گم * فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد حون سراد قات عزتہ
فہو الذی اثنی علی نفسہ وحمل ذاتہ فہو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقصود منتہی

کلامہ القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلم ورکف اندیشہ گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ٭

عرفان پناہا طالب مفاوضہ از راہ معارضہ و معاوضہ نیست بلکہ از باب تیمم خامی و ترک خموشی است معاف

فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام علی من اتبع الہدی ٭ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و

علی الہ الصلوات والتسلیمات العلی حضرت ایشان بعد مطالعہ آنچنین نوشتند الحمد للہ الذی جنابہ

الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ و نقصان فوجدناہ اقرب من حبل الورید بلا تمیز و مکارۃ وجریانہ

والصلوۃ والسلام علی نبینا و مولانا محمد و الہ عن کل عارف و حیران ای جاہل لم یصل الی حقیقۃ الامر

فہو یتخبط و یتحیر السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ بلغت الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا در لال نخیفہ اما بود تا کہ

دعوۂ وصول بسبب غلبہ حال است سخن مغلوب چہ اعتبار دارد و ایشان این طریق رمز و اشارت اشعار کردہ اند و غرائب الکنایات

والاستعارات و فہمت الرموز والاشارات کتبتم او لا کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن حتوف

والرجل حافیۃ و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف قلت ہذا صریح فی طول المطالۃ السیر و امتناع الوصول فما کتبتم من

ان الوصول الی سعاد الہویۃ ابدا بالسیر المستطیل المبنی علی عبور شواہق جبال اعتبارات عالم الخلق والامر کنایۃ عن صعوبۃ حصول

المرام و تقریر لاستطالۃ الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول لصعوبۃ حصول الوصول و انما

نعیت الطریق من الوجہ الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکرہ منکر ولا ید فعہ دافع فلا مصادرۃ باثبات

مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت والا فالحق سبحانہ و تعالی من الوجہ الخاص ہو الاقرب الی العبد

من حبل الورید الخ اما قولکم ہذا فی الوجود و اما فی الوجدان فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت

الحق الیکم ولکن بالنسبۃ الی الاکثرین واما بالنسبۃ الی المتوجہین اولا الی حضرت الذات بدون جمیع

الاعتبارات فکما انہ سبحانہ و تعالی ہو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان

فی السر یا نیۃ تجلتی فی سواد اللیل عینای قریبا منک فاطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک بابی

رجان خویش ہم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوستہ میدان ٭ بمیدانی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم بود

ہر کہ پیت نکٹ سنکہم الکہم مگر مانہ جیون جہانہ ٭ جگہ الیں مکہہ ہیں رہیں ملنہ نہ بہر بہر باہنہ ٭ بخاطر نما ترود

دوہرہ ساجن سیر سے آیا کل لاکہو بہر بانہ ٭ بل بارت بجہیرت نہیں نس دن کہون بخانہ نوشتہ بودیم

سه پرده برخاست تا بدید شتم ❊ دوست با دوست کرده در آغوش ❊ ایشان عنایت کردند باید دانست که
اینهمه از گلهای گلشن تشبیه است - گویم ضم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول ❊
عباراتنا شتی وحسنك واحد ❊ وكل الی ذاك الجمال يشير ❊ نوشته بودند سه عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را ❊ گویم مراد عدم ادراک و احاطه است سه ای کمان و تیرها برساخته ❊
صید نزدیک و تو دور انداخته ❊ نوشته بودند ما للتراب ورب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور است که
این از راه تادب بود قال الله تعالی یا محمد انك اخترت العبودية تادبا انا اخترتك بجمیع الكرامات
الانسية تفضلا پس تادب امری دیگر است و تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک اوفتاد ❊
پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد ❊ نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی دامنگیر مقربان درگاه اند گویم
حزن و اندوه ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
و مقربان را همه روح و راحت خدای عزوجل می فرماید فاما ان كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم
سه آسوده بکام خویش از وصل حبیب ❊ نی بیم فراق است نه تشویش رقیب ❊ نوشته بودند
دلها همه آب گشت و جانها همه خون ❊ تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ❊ گویم راست - تا پس پرده
جان و دل باقی است ❊ همچنین است حال مشتاقی و لیکن چون کسی از جان و دل در گذرد و در درون پرده
رود گوید سه راز درون پرده ز رندان مست پرس - کاین حال نیست زاهد عالیمقام را ❊ نوشته بودند - نینهی کرد ہم پیل
بها ز یبا بیچ دکیهو کا رنج نبه کو چو کچهت ننهچی دهائی از حسن تعالی این دوهره چه نویسم و لیکن بخاطر فاتر درداند ❊
سات سمندر ہم گئے پت الکم اپار کچهت تهتی بکئی بهرلاکی اروار ❊ نوشته بودند و لا تضربوا لله الامثال
گویم و لله المثل الاعلی اما الشعر شعر و غنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی ❊ وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا ❊
فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه للعالی تشبیه و لا ضرب المثال کما لیس فی اقتباس یعنی
شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه اند الشیخ الکبیر قدس سره سه چه گویم با تو از مرغی نشانه ❊ که با عنقا بود هم
آشیانه ❊ ز عنقا هست نامی پیش مردم ❊ ز مرغی من بود آن نام هم گم ❊ زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی
وی با عنقا علو شان اوست سبحانه و تعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفهم غیر قلا خیر ❊ نوشته بودند

پیشوای محبان زحم لن ترانی برداشت گویم معنی آنست که نتوانی دید در نشاء دنیا ولیکن این طایفه را نشاء
آخرهی است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان ثناء لیس لک من الامر شیء نشنید گویم شان نزول این مقال
است نه وصال زیرا که در مرتبت پیشقصت او است کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدا رب تضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد گویم معنی آنست
خواهم که بیان حقایق معانیات و دقایق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من که بانخگر فرعون سوخته
و بروی عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگدل میشوم برین معنی دلیل آیت
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و کریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا
زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کرده اند ندا لا احصی
ثناء علیک در داد گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتک
فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تتمة الحدیث انت کما اثنیت
علی نفسک نوشته بودیم ما من عیان الا وله البیان والدلیل علیه کریمه الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة
والافعالیة خلق الانسان وتمیزه عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
بودند ما کان عالیا من العیان کان عالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
داخلا تحت العیان کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
درحق صاحب عیان است واحتیاج بیان درحق غیر صاحب عیان است این فرق دیگر آن دیگر اما قولکم
انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او للذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق برای متصور نباشد محال است راست ولیکن در سیر صفات
آما بعد از وصول بذات بلی اعتبارات فوق برای متصور نیست ولیس وراء عبادان قریة نوشته بودند اینها از
دیوانگی های عشقبازان است * گویم مصرع عشق چه کار که عشق حجاب است * عاشق و معشوق هر دو حقیقت
نقاب است * و مع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب فنعم الجنون ونعم الجنون فی الکلام

القدسی انت عشقی وانا عشقتک یا محمد ✿ در عشق آمد و دانی هر دو بے چل نشد بے عشق هر گز مشکلے

گر عشق نبی مونس و همخانه ما نیست غما همه بکر عجبا نه ما است ✿ از عقل فرو گذر که در عالم عشق ✿ او نیز غلام دل دیوانه

است ✿ اما قولکم مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیة للرؤیة

ویستلزم المثلیة للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم بگذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب

با بیتوهات الله یحب ایما است بآنکه شما در توحید بند شده اید آن وسط راه است و مخلوب الحال شده اید

میدانید که فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید فهم ذلک من مشرب هذا القائل فی اصحابه معالی

الهمم گویم توجه نسبت است بین متوجه و متوجه الیه متحقق نگردد و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات

تکون لها تحقق صفة وهو المراد بوسم رسم است ولفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد

وایضا التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام ان الله

یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله صحب الحصول قلت

هو عین الوصول واما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن المعرفة الدقیقة ونهایة الحقیقة ولکن قولکم فی

کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه وتعالی لا یجوز اطلاقه علی کلام نبیه وصفیه فکیف علی کلام

ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیید و الحزن الابدی والیأس والحرمان السرمدی للمقربین

مع مخالفتها النصوص تنهی عن طلب الطالبین امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سألک عبادی عنی فانی

قریب فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی ولا تبعدونی ✿ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ✿ وز نعمت وصف

تو چها گویم من ✿ گفتا که مرا مجوی بر عرش بهشت ✿ در دل خود جوی که بر تو هم من ✿ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان

لمحض النصیحة سلمکم الله تعالی وابقاکم وما کتبت الیکم فمن جهة المحبة والوداد ومن سبیل الاخلاص

والاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم یعنی دو بهره مبنی کرد الخ با دعوے

شما تقابل است و مثبت وجهی خاص است مر بعضے عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در وادی سات مشند الخ

این دو بهره حال فناو بقا هر دو بیان میکند بخلاف دو بهره اول قوله علی تقادیر العطف و الارجاع یلزم الخ

تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیتها ما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشی وعلی التقدیر من اما

يكون العطف على الوصول او كنه الذات فههنا اربعة تقادير احدها منع درك كيفية الوصول وهذا يدل
على اثبات كيفية الذات وثانيها منع الوصول الى درك كيفية الوصول وهذا كالاول ورابعها منع الوصول
الى درك كيفية الذات وهذا كالثانى والله اعلم چوں ایں مکتوب شیخ عبدالاحد رسید درجواب آں مکتوب
دیگر تحریر نمودند و ہو ہذا مکتوب شیخ عبدالاحد بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى ظهر فى بطونه
وبطن فى ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجود نوره والصلوة والسلام على اسبق من سبق
واحمد من حمده وآله وصحبه وتبعه ما خلق الانسان فى كبد وما ركع راكع وسجد ثم الى ابد الابد اما بعد فقد
وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقة نكاته فائقة كلماته متضمنا
بانواع العنايات مشتملا على اقسام الاكرامات لصاحبه الذى اجتنى فيه وذكرك فى نفسه ونحن من عنده
من مقربيه ولما كان حاويا للعدة ابحاث على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا اردنا ان
ننتذ رغبها ونتكلم بما فيها وبما عليها والجدال عند كرام الناس مقبول والاسداد من الكبير مامول فنقول
بعد السلام عليكم والتحية لديكم قولنا واما فى الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فنقول بلا غبار
ونكتة صدرت من اكابر الاخيار قال الخراز الذى قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها وسيد
الطائفة هو الذى قال فيه الشيخ الاكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذى قال فى حقه شيخ الشيخ
بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين آه قلنا بل بالنسبة الى
الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك والاحاطة بالكنه وحصوله فى الذهن كما ياتى فيما ياتى مفصلا و
اما الوجدان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين غير ممنوع قولكم المعانقة فى عباراتكم ما لم تكن
فى عبارتنا مصوغة لغة قلنا للامول فوق المحصول قد تيسر لنا شأن هذا المحصول فما اكتفينا به من الوصول قولكم عباراتنا
تنبئ عن حسنك وعلى كل الحالات الجمال يشير قلنا لله در منشده فهو كما قال العلائى رحمة الله بعد ان كل عنايته
بود وار وكه مصرع ہیر ہی جھی گفتگو ہے اور دارد الا کہے سہیلی ایک ہے جو جو پی پی ہوئی ناجا ز کس راز سی کہو ں سہاگن ہو ہی قولنا ما الترابى اوّل
الاشباع قولكم هذا تأدب منه عليه السلام والتفضل امر آخر قلنا نكتفى به عليه الصلوة والسلام قدوة ولكم فى رسول الله اسوة حسنة
قولنا حزن واندوه ابدى دامنگیر مقربان بارگاه آمد ياس وحرمان سرمدى از وصال مطلق نامتناصان دگاه

کشف قولکم الحزن الابدی بای وجه کان الم وعذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فکیف بالمقربین مع
ذلک یخالف النص اه قلنا ههنا ابحاث ینبغی ان نذکر منها شیئا حتی ینحل العقد راسا فلیعلم ان الابد و
السرمد کما یطلقان علی الخلود کذلک یطلقان علی مدة الحیوة نشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالی
ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا فعلی هذا حاصل کلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب والیاس عن الوصال
المطلق الناشی من مشاهدة عظمة المحبوب لازم للمقربین ما داموا فی هذه النشأة وان کانوا مکرمین بالتجلیات
والمشاهدات لکن الموعود اتم من الموجود والیه یشیر قوله تعالی وللآخرة خیر لک من الاولی وقوله سبحانه
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت ثم لما کان هذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب
الظلال الی الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الی حضرت الذات واصل الاصول کان خاصة
لا یوجد فی غیرهم فرعون را نداد کرم ایزد درد سر زیرا که او نداشت سر دردهای ما ایها العارف بالله
هذا مدح بشبه الذم وکمال بشبه النقص من قبیل قوله تبارک انه کان ظلوما جهولا ویا للعجب انکم جعلتموه
بالمشارکة الاسمیة نصیبا للاعداء نفیتموه من الاحباء ثم ما اکتفیتم علیه ذکرتم فی اثبات المدعی آیات کریمة
فمنها قوله عز من قائل کریما یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ الیوم قد افصح فی الجواب کما
اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون محمول ایضا
علی امر الآخرة کما تری التفاسیر مخبرة عنها واهل الحقائق ایضا حملوه من مبشرات الآخرة حتی ان بعضهم منع
جواز علم الولی بولایته لکونه مزیلا للخوف اللازم للعبودیة کما فی التعرف ومنها قوله جل ذکره فاما ان کان من المقربین
فروح وریحان وجنة نعیم قلنا لیس له الاستدلال وجه ظاهر غایة ما فی الباب لزوم الروح والریحان
للمقربین فی النشأة الآخرة ومن ینکر ذلک ومنها قوله تبارک وتعالی انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون قلنا این هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان کان جمیع اقسامه من حیث المجموع فلا
یضر الیاس من بعضه وان کان المراد کل فرد فرد بطریق السلب الکلی فذلک باطل بالاجماع فان من افراده
الرسالة ونزول الوحی ونحوهما ان الیاس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان کان معینا فمجمل
ولا بد من البیان وان کان غیر معین فمطلق وکلاهما لا یجدیکم نفعا ایها العارف بالله کما ان الیا

الحزن من غیر رجاء کفر بصریح الایۃ المذکورۃ کذلک الامن المطلق کفر بقولہ سبحانہ تعالیٰ لا یامن مکر اللہ الا
القوم الخاسرون وقولہ عزوجل فخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
ناھیکم قبلہ قولہ علیہ الصلوۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب حزین وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من اراد اللہ
بہ خیرا جعل فی قلبہ نائحۃ وما اخبر عن حالہ علیہ الصلوات والتسلیمات انہ کان دائم الحزن متواصل
الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام یبسام من غیر ضحک ومحزون من غیر
عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیہ السلام انہ کان یبکی فنزل علیہ الامین علیہ السلام
فقال ان ربک یقرأک السلام ویسال عن بکاءک وھو اعلم بہ فقال ابکی خوفا من النار فقال بعد الراحۃ
من حظیرۃ القدس یقول اللہ انا لم نجعلہا لاولیائی فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی
فنزل علیہ الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنۃ فقال یقول رب العزۃ انی جعلتہا لاحبائی
فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیہ الامین وسال عنہ کذلک فقال ابکی
شوقا الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نہایۃ لہ خیابان عمرا بدطے شد
اما تبا تان عشق انتہائی ندارد و قدوۃ ماردنیا من المشائخ قدس اسرارہم نفسہ قول قدوۃ السابق خواجہ عبد الخالق
غجدوانی عطر اللہ مضجعہم وصیت میکنم من ترا ای پسر کہ من بکذا و کذا الی ان قال باید کہ دل تو ہمیشہ اندوہگین
باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعا تو تبضرع و لنعم ما قیل ؎ انچہ در دمرا درمان مکن ٭ درد مندل را
ز بہ درواں مکن ٭ قال ابسری نور مرقدہ لا فی اللیل ولا فی النہار لی فرح فلا ابالی علی احد ہما کنا او
کفر الشریعۃ کذلک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض الحقائق مختف بعضہا قولکم
سات سمند ریم کے نیت الکم اپار گجبیت تہی ہکبنی بہرلاکی اروار ٭ قلنا ھذا نظرا الی استغنائہ وکبریائہ
تعالی کما مر انفا ووقع فی خاطری شعران احدہما تلی ھذا الذات لاخر فی الجواب مع انی ما الفت باہیتہ
قبل ذلک شعرا اصلا ٭ دوھرہ سات سمند ر پار مو ہوت اکیا نی نار نہیں نہیں بنا کہو تجہے کسمں اتّروں پار ٭
پیم سمند ر ای سکھی تہاہ نہیں جس دہار ٭ بالگی لے لاکہوں لوگ سکیں اروار ٭ قلنا لا تضربوا للہ الامثال
قولکم وللہ المثل الاعلی قلنا ھذہ الکریمۃ متممہ عینا دلیل الکریمۃ السابقۃ قولکم لن ترانی فی ھذہ

النشأة الدنیا بنظر الهین ولکن لهذه الطائفة نشأة اخری قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلیة نشأة اخری
کما اول ابونا قدس سرہ قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبین عن درك الاسرار والحقائق فی
شك من نشأة جدیدة وولادة ثانیة ووجود موهوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذائل ولیکن هنوز
ایوان اثبتنا بلند است قال فی التعرف اجمعوا علی انه تعالی لایری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب و
قال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای غیر صورته فی
مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه ویحذرکم الله نفسه ثم ان موسی علیه السلام اتی بثبوت تلك
النشأة فی هذه النشأة قولنا سر دفتر محجوبان نداء لیس لك من الامر شیء قولکم شان النزول فی
الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمة الله قال الله تعالی ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و
لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا الی آخره قولنا آنرا که خلعت کلام بپوشانیدند صدای تضیق
صدری ولا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمة ارید ان ابین حقائق المعاینات ودقائق المکتوبات لکن لا
ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیها باحراق جمرة فرعون آه قلنا هذا کله من باب التفسیر ولا ینکره مسلم
واما ما ذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام لکل حرف ظهر وبطن فمنهم من اکتفی بالظهر
فاهتدی ومنهم من نفذت بصیرته الی البطن فکان اهدی لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند نداء لا احصی ثناء علیك دررداد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع
کمالاتك تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع
الی القید وهو انت کما اثنیت علی نفسك قلنا لیس هذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قوله تعالی لا
تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیه کما یستفاد
من حواشی شرح المطالع وغیرها ولو سلم فهو بهما لا یخل بمطلوبنا بل موید له فصار لنا لا علینا قولنا دیگر
عیان را چه بیان قولکم علم البیان للمعائن والبیان لغیر المعائن واین هذا من ذاك قلنا مقولنا ذلك من قبل
قوله تعالی ذلك الکتاب لا ریب فیه قولنا وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال است فماخوذ من
قوله تعالی قل رب زدنی علما ومن قوله علیه السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا هذا الدین قولکم

هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرت الذات
بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل داقع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال
عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل
بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ❊ شربت الحب کاسا بعد کاس ❊ فما نفد الشراب وما رویت ❊ بمیرد تشنه مستسقی و دریا ہم
چناں باقی ❊ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفیذ ما فی الخزائن وتعجیز الله جل
جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شئ فلو اراد ان یزید هم علی ذلک صلاحا
لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی
ولیعلم ان الترقی فی المقام شئ والترقی من المقام شئ آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلولا بلما
کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد وکل
ذلک باطل فان قیل لا نسلم ان التفاوت بینهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسلیم فذا المعولنا
لکم فی منع تصور الفوق ایها العارف بالله لیس الترقی والتفوق هنالک مثل التفوق والترقی من الصفة الی البیت ومنها الی السطح
ولیس المراد بالسیر والسلوک الحرکة الاینیة بل شئ وجدانی غیر بیانی من لم یذق لم یدر واقرب ما یقال فی رسمه انه حرکة کیفیة او تنقل
علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهی عبارة عن ازدیاد المعرفة والانکشاف
ونفوذ النظر الی ابطن البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند الغیب والشهادة تعالی
قولنا مثل الرؤیة الاخرویة نومن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا صریح فی الکیفیة الرؤیة وتستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل مصرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة
کنایة عن انتفاء الکیفیة وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق تشاهد
علی المدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم التشبیه فی
بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین غیر متکیفین
متماثلان غیر مستلزم الکیفیة کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم و رسم نگذشته قبله توجه ننموده

مطلق وغیب صرف باید نمودن ان اللہ یحب معالی الهمم قولکم التوجہ نسبة بین المتوجہ والتوجہ
الیہ فلفظ المتوجہ الیہم وذات المتوجہ رسم فلا ممکن التوجہ مطلقا قلنا انا للہ وانا الیہ راجعون
ایها العارف باللہ فاذا انسد باب المعرفة والولایة فانها لا یحصل الا بعد الفناء والنسیان عن جمیع ما
یسمی بما سواہ فلولاہ لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت بہ نسبة القوم
کافة ٭ ے ہیچکس راتا نگردد او فنا ٭ نیست رہ در بارگاہ کبریا ٭ ولا یعزنکم قول صاحب الترهنة
گویند عنان خود چہ تابیے ٭ گم شو کہ چو گم شوی بیابے ٭ این نکتہ نمود ناصوابم ٭ چون گم شوم آن گہی
چہ یابم ٭ یابندہ اگر کسی دگر خاست ٭ از گم شدنم پس آنچہ منخواست ٭ فان هذا من جنس تدقیقات
الفلاسفة ولیس من للعارف فی شئ ولا ینبغی للسالک ان یتقول بہ ولو تری ان المحققین کیف
لم خذولاہ وکیف طعنوہ فی طعنہ وردوہ علیہ ولجایوا عنہ باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام
بعد التکلیف قابلا للتاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل
خواجہ احرار نور اللہ مرقدہ ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سرہ وبعد تحقق فناء ذات السالک و
صفاتہ رزقہ اللہ تعالی سبحانہ واوصلہ الی البقاء یعطی لہ نورا من عندہ فیشاهدہ بہ فانہ لا
مشاهد لغیرہ تعالی شانہ ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة للذات لازم لمتوجہ
الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمہ ورسمہ وحذف اعتبارات
نفسہ قولکم التنزیہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام قلنا
لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیہ عنہ سبحانہ فهو لطف وعنایة الینا
ورجوع والتفات بالآخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنہ الذات بریٔ عن الادراک
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ے در افگندہ دف بس
آوازہ از دوست ٭ کز وبر دست دف گویان بود پوست ٭ قال اصدق الصادقین علیہ السلام
لا یخالطہ الظنون ولا یصفہ الواصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات اللہ جهل والاشارة الیہ
شرک وحقیقة المعرفة حیرة ے آفاق روشن ومہ تابان پدید نیست ٭ پر شور عالمی ونمکدان

پدید بیت ۔ از مہر تا بذرہ و وز قطرہ تا محیط ۔ چوں گوی در تردد و چوگان پدید نیست ۔ قال حسین بن منصور قدس سرہ لم یسبقہ قبل ولا یقطعہ بعد ولا یصادرہ من ولا یوافقہ عن ولا یلاصقہ الی یحلہ فی ولا یوامرہ ان ولا یظلہ فوق ولا یقلہ تحت ولا یقابلہ حذاء ولا یزاحمہ عند ولا ولا یحدہ امام ولا یظہرہ قبل ولا یفنیہ بعد ولا یجمعہ کل ولا یوجدہ کان ولا یفقدہ لیس تقدیمہ قدمہ والعدم وجودہ لیس لذاتہ تکیف ولا لفعلہ تکلف وقال الکلاآبادی عن بعض الاکابر اعرف الخلق باللہ اشدہم تحیرا فیہ قال ابن العربی قدس سرہ فی قولہ تعالی وان من شئ الا یسبح بحمدہ الضمیر راجع الی الشئ فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسہ تعالی قال القونوی قدس سرہ ان الحق من حیث اطلاقہ لا یصلح ان یحکم علیہ بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیہ باضافۃ قال المولوی قدس سرہ

حق منزہ ہست از ہر اسم و نام ۔ تو چہ می پچشے بہر اسم ای سلام ۔ ہر چہ گویم عشق را شرح و بیان ۔ چوں بعشق آیم خجل باشم ازاں ۔ قال صاحب گلشن راز بود اندیشہ اندر ذات باطل ۔ محال محض و آں تحصیل حاصل ۔ قال المجدد الالف الثانی قدسنا اللہ بسرہ الاسنی ہرگز نہ پرسم خدائی راکہ در حیطہ شہود در آید مجہول و موہوم گردد ۔ آں لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ۔ فہم من فہم وقال بعض اہل التحقیق فی قول موسی علیہ السلام حین اجاب فرعون وقد سالہ عن ماہیۃ الحق بقولہ وما رب العالمین فقال رب السموات والارض وما بینہما ہذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماہیۃ الحق الممتنع بیانہ ولجاب عن آثارہ الدالۃ علی صانعہا ۔ جانہا پر آب گشت و دلہا ہمہ خوں ۔ تا چیست حقیقت ز پس پردہ بروں ۔ لشد درہ حیث قال حیث ولم یقل کیست ۔ قولنا المقصود ہو الوصول لا الحصول قولکم لعلہ فہم من قول صاحب الحصول قلنا بل من قولہ سبحانہ ولا یحیطون بہ علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیہ فکیف ولیہ قلنا ان کان فیہ اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالحرمۃ فی شئ فان الاصل فی الاشیاء الاباحۃ علی ما قالوا نعم انہم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی اتخاذ اطلاق ہذا علی ذاک الاشتباہ وحیث لا اشتباہ لا باس ثم لما کانت الارض مقدسۃ والسنۃ قادسیۃ کان کلام للنبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء اللہ تعالی فہل یجوز اطلاقہ

علی غیرہ قلنا لیس من الاسماء المختصۃ لہ تعالی لا یجوز ذلک ولو سلم فھذا من قبیل قولھم الاسرائیلیات الالھیات نحو لا تنظروا اصلا ایھا العارف باللہ الحالۃ للقال وکثرۃ القیل والقال لا یزداد الا وحشۃ ولا یورث الا نفرۃ فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ؎ خموشی فیض دیگر میدہد دیوانہ ما را ٭ چراغ کشتہ روشن میکند ویرانۂ ما را ٭ ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوۃ صالحۃ فی اوقات مرجو وھذا لسان حالنا ؎ ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم ٭ شاید کہ گرد دامن مردی بما رسد ٭ ثم کنا نرید ان نکتب بعض اشعار نا حتی یتشرف بمطالعتکم لکن اعرضنا عنہ خوفا من الملال واکتفینا علی ھذا الاربعۃ منھا ٭ کجا ہر ذرہ دارد تاب حسن بی حجابش را ٭ کہ باشد چشمۂ خورشید شبنم آفتابش را ٭ نگنجد نشاء حیرت درین خمخانۂ کثرت ٭ ازین نہ شیشہ بیرون یافتم موج شرابش را ٭ در خانۂ ما جلوہ گران رشک چمن شد ہر خار و خس و گلخن ما برگ سمن شد ٭ عمریست کہ در حلقۂ زلف تو اسیریم ٭ مجنون ترا خانۂ زنجیر وطن شد ٭ سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین ٭

فائدہ جلیلہ کاتب حروف گوید چون سخن باینجا رسید لازم آمد کہ کلمۂ چند در محاکمہ گفتہ شود واللہ اعلم بدان ہداک اللہ تعالی الی طریق الرشاد کہ این فقیر را آگاہیدہ اند کہ کلام انبیا علیہم الصلوات ہمین محمول است بر تہذیب باطن بتحصیل سنیہ مثل طہارت و خشوع و سماحت و صدق و تقوی و اضداد آنہا و خدا تعالی ایشان را برای تبلیغ آنمعانی فرستادہ قدر ایشان ازان برتر است کہ از زبان ایشان بجز آنچہ برای وی مرسل اند تصریحا یا تلویحا ظاہر شود بلکہ انسان در آنتراجیان از مرتبۂ احسان تنزل میفرمایند و در رنگ عوام مومنین ظاہر میشوند و ازان مقام خبر می دہند تا دستور پیران باشد و آن مرتبہ ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیہ از کلام ایشان بر مطالب خویش از قبیل مراتب عرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نہ استدلال بعبارت نص است و نہ باشارت و ایما و اقتضا بلکہ اعتبار است بانچہ نزدیک سماع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود بسا است کہ از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگر را یاد آرند پس مناظرہ درین باب و استدلال بتقسیم با حصر بر خصم نیست نہ اصل ع و نیز بدانکہ مجذوب تام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل میشود و بابے مفتوح مے گردد و از معرفت آن چیزے بنیش می آید کہ تقریر لعین آن وافی نیست خواہ آن را وصول و حصول و الوا کہ

نامند یافته و بر اصل این معرفت جمیع کمّل متفق اند و اختلاف بعد از ان نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الاحد نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا الخ و قال الشیخ المجدد قدس الله سره العزیز فی شرح شرح الرباعیین و باید دانست که در مرتبهٔ لاتعیین هر چند شهود تجویز میکنند اما فوق شهود مراتب بسیار است که همه دران مرتبه مجوز است شهود و هم نیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتیه از شیخ کامل منفک نمی گردد و تحقیقش آن قلیل النظر است بحقیقت و اصل خود و تعلق تابع است بمتبوع و ارتباط متصرف است در ما متصرف فیه اما قلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خارج از اصل کمال وی پس اگر قوت بهیمیه در مزاج وی قوی است همین محبت ذاتیه در حق وی بشکل قلق و عشق و اندوه ظاهر میشود و اگر قوت بهیمیه ضعیف است بصورت مجرد انست و انست ظهور مینماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق دارند بران که راه بسوی مرتبهٔ ذاتیه دو است یکی راه لعینه کما ارشاد راه وجود ترقی نمایند و همین است موصل بحقیقت بدان مرتبه و موفق میشوند بسلوک دران راه مگر افراد و دیگر راه وسایط و همان است راه اکثران موصل بدان مرتبه علی الحقیقة نیست و اگر کسی منع معرفت ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است لا قائل فالنزاع لفظی و هذا اصل و بعد ازانکه این اصول را بدست گرفتی رفع نزاع محقق شد الا مقدمات چند دانشمند انکه باو فی عبارت رفع نزاع انجامی توان کرد والعلم عند الله و بعد ازین همه باید دانست که این مکاتیب جمع در اول اگر میان ایشانان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یکی از ایشانان مقام دیگری را معلوم کرد معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این مکتوب شیخ مذکور که بحضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطابکم خطاب المنان من طلبک وجد الواجد عندک و من وجد الواجد طلبک والهک والالا فمن لهی عنک لهی عن الله ثم نحن لک و لمن والاک بجملته عرفتک مع المعروف قربنا مع الرؤف فیا فعلینا نشکر هذه النعمة و زکوة هذه الثروة

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی * بیاد آر محبان باد پیما را * اکنون عذر راه نیست و جز تجلی را * در مرآة مشتاقان گنجائی * آن روز که مه شدی نمیدانستی * کانگشت نمای عالمی خواهی شد * انتهی و یکبار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نموده اند

یار از آغوش

دل می جوشند و دو رم هنوز ⁂ صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز ⁂ لن ترانی گرچه یک وادی خرابم کرده است
سکند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز ⁂ **حضرت ایشان** در جواب آن نامه نوشتند مخدوما مشتاقا کار بر قلب است
تا آنکه خوش دل فراموش نگردد تخلی از تجلی بحصول نانجامد و کاشانه نهانخانه با آتش غیوری سوخته نشود و عروس بے
رنگے از حجلهٔ حقیقت رو ننماید و دوری و مخموری رخت از میان بر نبندد و سقاکم ربکم دهاقا کالا یصدعون
بعدها اشتیاقا و لا تفترقون فراقا ۵ برنگیرد جهان و عشق و دوی ⁂ چه حدیث است این حدیث توئی ⁂
و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدناه فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور فعرفناه
ارسل الینا بشیرا و نذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله و
عززنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا و ظهر علی معالم قیودنا فما القی منا عینا و لا
اثرا ارانا عظمته فتحیرنا ازمانا سقینا خمرته فتحللنا بها عیانا رانیاه بعین المکاشفة فعشقناه شاهدنا
ببصر المعاینة فشغفناه عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته و عامل معنا بما یجری لکمالاته فی
کلماته ثم بما لا یعبر بعبارة و لا یشار باشارة ⁂ و من بعد هذا ما تدق صفاته ⁂ و اکتمه احظی لدیه
و اجمل ⁂ هذا اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و تم المیثاق و ینتهی المساق فیومئذ
ینعدم الفراق و علی ذلک شدد نا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا
بوسیلتکم عباد الله **حضرت ایشان** در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
و یدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر المهجران فوجود الفراق علی معالم القیود مشفوف و ثبوت العطش عند
ثبات الوجود موقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود الطلاق کذلک لا یتصور مع وصال
المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج
الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موجود و فی حق بعض موعود
قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها لیتغیر نهایتها
و هی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قیل من راق ای لودی من
لا ملها من یرقینی و یشفینی من سم الفراق و الم الاشتیاق ⁂ سعت حیة الهوی کبدی ⁂ فلا طبیب لها

ولا راقی ✦ الا الحبیب الذی تشغفت به انه رقیی و تریاقی ✦ وظن انه الفراق ای ظن المتعطش الی لقاء
حبیب ان ما نزل به من القلق والاضطراب بسبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای
اجتمعت ساق حال الاکوان مع ساق حال الرحمن یعنی یتشاهد هما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة
الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثمه الماء الزلال فلا
لاحد فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة السرمدیه
ولا یطرد بعد الاصطفا من الحضرة الالهیة ؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب ✦ نه بیم فراق
ونه تشویش رقیب ✦ و بار دیگر بشیخ عبد الاحد نوشتند یا منی الی وبعد حجی ومعتمری ✦ وجه قوم لک ترب
واحجار ✦ لبیک لبیک من قرب ومن بعد ✦ سر ابسر واحجار ابا جهار ✦ از حسن وجمال او بیحانه چه گام
از عظمت وجلال او جلشانه چه نویسم یکی را بعنایت لا یزالی بی نوازد ویکی را باستغنا و لا ابالی می گدازد
آوه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستوران و دیگر آئینه شاه ✦ دوهره ✦
کی کلسی چاک ہی بوراٸی ✦ ایک جو پیو کیوں چاہی سوتی لینہ چکائی ✦ و بار دیگر بشیخ مذکور نوشتند حکایت
محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی محنت گفت نقش من چون نقش تو است ونقش تو چون
نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی بیش نیست با یکدیگر عهد بستند هر جا که تو باشی من باشم وهر جا که من
تو باشی ✦ ظن بودم این که من جمله منم ✦ من جمله تو بودم ونمیدانستم ✦ **کاتب** حروف گوید ظاهر آن
که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزید است برای تنبیه بر قصور در محبت وطلب ترقی بسوی
و بار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الثانیة بتوالی لمعان برق لا
✦ طوارق انوار تلوح اذا بدت ✦ فتظهر کتمانا وتخبر عن جمع ✦ ومعرفة خاصة الخاصة تمحو
بعین الاحدیة ✦ فامطر الکاس نارا من اباریقها ✦ فانبت الدور فی ارض من الذهب ✦
القوم لما ان راوا عجبا ✦ نورا من الماء فی نار من العنب ✦ **محمد مرزا** سهرندی بحضرت ایشان
بطریق اشارة نوشته بودند که بحیله اسهال برای حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال تا
نداده **حضرت** ایشان جواب نوشتند بخاطر فاتر ورود واداند که بر دور خجسته ماثر اوی مرزا

اما ربا بس که سلوک طریق حق را در خور آمد اما بسبب بعضی مسموعات رسمیه و متعارفات فاسده عقلیه اخلاط سودائیه غیر طبیعیه سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد و غالب آمده حکیم حاذق بعد تشخیص مرض نمود بجای هلیله اسود هلیله اصفر یاد دهد صفرا نکرد معاونت سودا نمود کار بر عکس افتاد و حلل المزاج انجامید عارفان طریقت و ماهران حقیقت بحکمت نظرے و عملی باشر به جاهده بالبسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ ظاهرے حجاب وی نیست و او باطن است که بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک و انت الباطن لا باطن دونک، تو همت قدما ان لیلی تبرقعت * وان لثاما لبین ما یمنع اللثما * فلاحت فلا والله ما ثم مانع * سوی ان عینی کان من حسنها اعمی * گر نه بیند بروز شپر چشم * چشمه آفتاب را چه گناه * کحال حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند انی ابری الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکنند فهم من فهم و من لم یفهم لم یفهم حیوسیهم والله الهادی کحل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات لب بگشاید دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدو راه رفت لمر خلق پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید * ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * و تحقیق آن باشد که اعوانی در اقاصی و اسافل در اعالی تحقیق کنند و در چشم کشند برق شهود بدرخشد و اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد واشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم نیستی بر دو سر کل شیء هالک الا وجهه نظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرزانی خود آگاهی یابد * محمد مرزا مرزا محمد گردد *

ف جز یکی نیست نقد این عالم * باز بین و بعالمش مفروش * گل این باغ را تو نیز غنچه * سر این گنج را تو نیز سرپوش * آن شناسد حدیث این دل مست * که ازین باده کرده باشد نوش * **کاتب** حروف گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از رذایل و تفریغ قلب از محبتها گوناگون و نقوش گونه گون بر سے فرمایند قوله دستے اسهال حال روئے نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه و تفریغ حاصل نشد بل عجب و خودبینی و کثرة وسواس همه آن رذایل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت است و بهر امر لیس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر

وجری القلب باشند و بهم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک و شبهه
و حیرت باز قطع علایق و حدیث نفس و وساوس و هواجس خرسند مبتلا است مشابه سوداوی المزاج است هر که باین معنی
صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد دست و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول
بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرا گیرد لاسیما باهتمام اعتقاد تام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست
و تورع است نفس ناطقه این را ملکه می گردد و این مرضی روحانی است و در اعضای که از وصول باز میدارد
قوله بجای هلیله اسود هلیله صفر الخ و هلیله اسود مسهل اخلاط سوداویه است و وسواس را که لازم سوداست می نشاند
و هلیله اصفر مسهل صفر است گرمی و تپش و سرعت و ورم بکند این ریاضات شاقه نشاط را دور می کند پس منزله
هلیله اصفر باشد و انکشاف توحید وسواس را دفع می کند پس مشابه هلیله اسود باشد طریقه ائمه سلوک ابقاء نشاط
و گرمی و محبت است لیکن همه آن موافق حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور شود قوله حاذقان
طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوایل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده و آن
انست که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم به
نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک بفهمد و در تفحص آنها افتد
و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سایر حالات آداب را لازم
گرداند الی غیر ذلک و در این امور اسقاطا و اثباتا بمعالجاتی که از قبیل نذر قضا یا شعریه و عطیه از تمسک می نمایند
چون از همه پاک شد بمحبت خدا تعالی راه می دهند چنانکه تفصیل در احیا و کیمیا مبین است و دوم مذهب متأخرین
که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه و آن آنست که چون کسی بر دست ایشان توبه
کرد او را باذکار و اذکار که مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی ما عدا و قطع محبت خلق و تمیید
گوناگون است می فرمایند و بعد از ادای فرائض و سنن مؤکده بچیزی دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند
تجلیه و نه بنوافل اعمال و نه باحتیاط در لقمه بیش از آنچه در کتب مستند ظاهر شد و نه بمحافظت آداب مخالفت

الی غیر ذالک چون از فضل الله کریمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس
خواهد شد خواجه محمد پارسا قدس سره باین معنی اشارت فرموده اند و اشتر بیچاره یا لپسه این اوکار اند و حکمت نظری
نظر قبول شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام
حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد از محل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این
معنی بدو طریق حاصل شود یکی بمعرفة ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر بصعق آثار و عدم ثبات
کثرت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفة اندراج کثرت در وحدت و آن تسحیق که
مشعر بتحلیل اجزاست و ملاحظه معایرة ماهیة موجود را و اندراج ماهیات قاطبتها در ماهیة الماهیات و اظمحلال
وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسی از مرآتی خود آگاهی یا بد یعنی حقیقت
حضرت وجود است مرآت محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست والله اعلم محمد مراد دیگر بار در نامه
خود این بیت اقتباس نموده اند ؎ مردم دیده تیمم کند از خاک درت ٭ گرچه در خانه خود آب
روانے دارد ـ حضرت ایشان در جواب نوشتند مخدوما تیمم طهارت مجازیست مردم دیده طهارت
حقیقی حاصل کنند در درگاه اهل حقیقة از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه ندارد
سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودے آب دیده بودی ٭ مردم دیده آب باید کرد ٭ خانه خود
خراب باید کرد ٭ تا آفتاب احدیة ذات از سراپردهٔ عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن
الملك اليوم لله الواحد القهار آشکار گردد ؎ آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی ٭ از علم بعین
آمد و از گوش بآغوش ٭ کاتب حروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس سوء ادب بود زیرا که مردم
دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و
معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وے در درگاه ایشان را محض حقیقت میداند
بفائدهٔ شهود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تیمم طهارت مجازی است و اگر
مردم نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب و اشتباه است
اگر آب را دیده بودے یعنی انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص الفهم بودی اگرچه شاعر سخنے چشم برخاک نهادن که غایت تواضع ست باین لطائف رنگین آورده است
لیکن ظاهر الغرض معنیش آن بود که اگرچه کمالات طریقت را از آبا و اجداد و یا مشائخ که نسبت خود داری می
خواهم که از جناب شیخ هم بعضے فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خوبیی که محل استفاده تام است واقع
شد قرینه انیعنی آنکه در آخر مکتوب نوشته بودند هره
جو تو جانی ایک کر جو کے ہوں نہ سیکھے جو ہیں کہ انہوں نے ہو اہی ہوں لکھد یکھہ حضرت ایشان
دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند ـ عشق بتقریب اظهار اسرار در خزاین بکشود گنج سر عالم پاشید صبح ظهور نفس رو
نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسر لب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راه
طلب نهاد نخست بار که دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود در آئینه او و او در آئینه خود دریافت
ه عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود بطراز دو شاخ
زلف ایاز حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعه نوشتند هو الحی القیوم یا مرزائی و یا جلالی
تطلب فی حدانیتی وانت تشرك انانیتك بانانیتی ان هذا الاشراك جبلی لاشرك خفی افلا
تخاف من عزتی ولا تستحیی من فردانیتی یا مرحوم انت للموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور
انا الحق والحقیقة للتجلیات والطریقة ان کنت ترید ان تکون مینی موصل فارفع الموهوم واتم المعلوم
وقل تعلیك السلیم ولبیك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیه فانت معلول وان ارتبت فانت معزول فان
قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالك برحمتی و
لکن لا تغفل عن عظمتی و علیك ان لا تظهر ما القیت علیك عند المرجوبین لا مرحوم الا العاقل
ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیك رحمتی وسلامی ونیز دیگر بار نوشتند بسم الله الواحد
الاحد قال لی الحق والملك المطلق یا فردی ورضائی بشری وبهائی کنت احد ولم یکن شیء ورائی
واکون شیء سوائی اظهرت بذاتی من ذاتی شیونا فی وصفاتی وظهر الخلق والخلیقة وانا الحق والحقیقة
وانا الذات لکل شیء وانا الحیوة لکل حی فالخلق کلهم قدری والخلیقة کلها امری من اراد لقائی

یر اقتب جلالی لینا کرند لاهوتی ولاجبروتی ولاملکوتی وحی لاهو الاهو من فهم کلامی فعلیه رحمتی وسلامی

دیگر بار نوشتند او بیچون است و همه چونها از بیچونے او پیدا و او بی نمون است همه نمونها از بے نمونے

او هویدا نهایت همت این عالی همتان ونهایت همت این بلند مرتبان سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات

است در بواطن واسرار بے مزاحمت اغیار ولیکن چون کثرت را در ذات مقدس را نسبت وحصول بحضرت احدیت

او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست وآن عبارت است از استهلاک کثرت اعیانیه در وحدت صراط

مستقیم علیه که طریق جمیع انبیاء ورسل وراه اولیا کمل ست ومسئول اهل نماز در فاتحه نماز همان است سید الطائفه

جنید قدس سره میفرماید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله کما کان فی

الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون بیت دیده در شو بحسن لم یزلی کز غیرت بسوز معتبر سے چهره آفتاب خود

ناظر است بی نصیبی نصیب خفاش است ۞ حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود

نوشتند بفهم که از دریاء نور نورانی حبابے اکثر بشتابی واز این حباب رو بتابی خود را دریا همان نور یابی و

این فهم را بقصد و توجه دل بر خود نگاهداری که قصد و توجه را در استبقاء حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد

شکسته گردد خطره غیر راه یابد فی الحال بخیال باز شتابد که تعرف الاشیاء باضدادها و دران نور اسم ذات با اسم

متکلم در جامی تنها تاریکت بدل حاضر فی الغدو والاصال علی التوالی والاتصال بگوید بحدیکه از خود و از همه بیخبر شود و

روزن دل کشاده گردد ارواح جمله فرشتگان وپیغمبران را در بیداری بیند و فوائد عظیمه از ایشان گیرد ذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۞ چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید

عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب ۞ دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از معنے حدیث قدسی که در قصه معراج آمده

است قف یا محمد فان الله یصلی استفسار نموده بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر وارد آمد که چون

آن سیمرغ قاف معرفت بر هوای عالم خلق وامر پرواز نمود و بسر حد نقطه اخیره عالم کون وامکان رسیده هوای دل

کشائی عالم قدس حضرت الهی در نظر آمد از بس علو همت که داشت خواست که دران عالم نیز طیران نماید خطاب سبحانی

در رسید که قف یا محمد یعنی علی النقطة الاخیرة من عالم الامر فانها حد العبودیة مع مشاهدة الربوبیة فان الله

یصلی ای یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوة والرسالة ویجب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی

یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالٰہیة لیفیض علی عالم خلقه وامره وقیامک بمرادی یجب
الوقتی علیک من قیامک بمراد نفسک + ارید وصاله ویرید ھجری + فاترک ما ارید لما یرید + فانی
فی الوصول عبید نفسی وفی الھجران مولی للموالی + وانسب بعلو ہمت حضرت علیه وآله الصلوٰة والسلام
آنست که بعد از طیران در ہوائ عالم الٰہی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معانی دیگر
مستبعد که فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخرا فتد نیز نوشته آمد که چون آن شاہباز بلند پرواز از ہوائ
کثرت اسماء وصفات الٰہیه درگذشته بمقصود برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است وحقیقت محمدیه
مسمات است وہم گذشتن خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید که قف یا محمد
ھذا البرزخیة الکبری التی ھی منتھی مقامات العارفین فان الله یصلی ای یرحم علی اکمل عباده فی
ھذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عباده بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما ورا ھا تضییع
الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة
ویتوجه الیھا غنی عن العالمین لا مجال الی جلا فی شتق غرته وحرم نفسه + تعالی العشق عن ھم الرجال +
وعن وصف التفرق والوصال + متی ما جل شئ عن خیال + یجل عن الاحاطة والمثال + بار دیگر شیخ
عبد الحفیظ از وجه توفیق در قول محققین من الشرط الولی ان یکون محفوظا و در آنچه از جنید قدس سره سوال کردند
العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال و کان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت
ایشان در جواب نوشتند ہر دو قول صحیح ومجمع علیه ثقات واکابر است ہیچ یکی با دیگرے منافات ندارد
زیرا که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی و ولی بولایت ایمانی و عرفانی
محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جائ صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور کبیره مطلقا و از صدور
صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقول است که بناء الطریقة القادسیة الرضائیة علی عشر کلمات
تنزیه للمقصود وتفرید الھمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی الانفس والآفاق والاطلاق
والفناء فی اللاھوت والبقاء بالھاھوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجھر والاخفاء والحلم الاصفیاء
والصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء والانتہاء +

بخط مبارک ایشان در بعضے مسودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة
بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود
بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة
بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العلمیة المسماة
بالحقائق والماهیات مع استعداداتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات
فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقائق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا ومفیض الوجود علیها
فی الخارج ثانیا فهما صفتان الاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عاید الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیسا متعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شیء
لظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم است در تفسیر الحمد لله الحامدیة والمحمودیة
مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
فی مرتبة الغیب والمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا و
الحقائق الالهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس
بافاضة نور الوجود علی الحقائق استعداداتها الموجودة کمالاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة
الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلقیة
والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی
الحقیقة حمده سبحانه علی نفسه نیز مرقوم است من کلمات الجمال الهانسوی تاهت عقول الاغیار
فی احوال الاخیار قال الفقیر تاهت عقول الابرار فی اسرار الاخیار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار
و نیز مرقوم است الوجود عبارة عن وجدانک الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتک وتکون انت لا
انت و یکون هو هو فیکون العبد کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل و نیز مرقوم است قال الفقیر التوحید
تفرید الحقیقة لا نفی انانیة عن النسب والاضافات و نیز مرقوم است قال المحققون العجز نهایة

اهل النہایات وغایۃ الترقی الی النہایات لیس ورائہ کامل مرتبۃ ولابعدہ للکمل ترقی ولیس بالعجز
المذموم الذی یسبق الی افہام المحجوبین بل ہو عبارۃ عن غایۃ الکمال بعد حصول الادراک الازلی فی حضرت
الحضرات وہی مقام او ادنی ولکن لاسبیل الی درک ہذا الادراک الازلی فالعجز عن درک ہذا الادراک
محقق ولہذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک وسیر مرقوم است الکمال المطلق عبارۃ
عن مقام ولی فیہ یعطی الکامل حقایق الاشیاء حقہا بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیۃ
وبجمیع اوصاف العبودیۃ فی آن واحد ونیز مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشریۃ اما ذہولا عن
علمہا او علما بانعدامہا او حالا لا حقیقیا وللفناء تسع مراتب الاولی الذہول وہو عبارۃ عن عدم شعور
العبد بنفسہ عند الاستغراق فی ذکر الحق لاہل الحجاب وعند بروز انوار الجمال لاہل الکشف الثانیۃ
الذہاب وہو فناء العبد عن افعالہ بشہود افعال الحق کالقلم بید الکاتب وقد یطلق علی الترقی الثالثۃ السلب
وہو عبارۃ عن فناء صفات الخلق بظہور صفات الحق الرابعۃ الاصطلام وہو فناء العبد عن ذاتہ
لوجود ذات الحق الخامسۃ الانعدام وہو فناء العبد عن فنائہ ولا یبقی عندہ شعور بانہ فان السادسۃ
السحق وہو زوال الحس من نفس العبد فیقبل الصفات الالٰہیۃ من غیر تحمل کما تقبل صفات نفسہ
فہو اول مقامات التحقق باللہ السابعۃ المحق وہو زوال الحصر والحد من جسمانیۃ العبد وروحانیۃ
الثامنۃ الطمس وہو ذہاب احکام البشریۃ من طبعہ وعادتہ فظاہرہ وباطنہ فلا یغیرہ الجوع
المفرط والسہر الدائم وغیرہما التاسعۃ المحو وہو کمال الزوال بسائر آثار الخلیقۃ بظہور الآثار الحقیقیۃ
فالمراتب الخمس الاول مخصوصۃ باہل الفناء والاربعۃ الاخیرۃ باہل البقاء والبقاء صفۃ الٰہیۃ یتصف
بہا العبد بعد فنائہ عن نفسہ حضرت ایشان در رسالہ اصول الولایۃ در تفسیر کریمہ یا ایہا الذین آمنوا
اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ الآیۃ نوشتند فرائض ولایت کبری شش است چہار بترتیب نص اول
ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب محظورات سیوم طلب
شیخ طریقہ کہ وسیلہ عبارت ازان است راہ وصول بدوست از وعیان است چہارم جہاد باز شاد
در افنا ءانانیۃ و اثبات ہویۃ و دور کن از خود رستگاری و بہ بقا شہود دوست گرفتاری کہ فلاح عبارت

از نیست و ولایت کبری همین است چنانکه در آن رساله نوشته‌اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول
همگی از ملک خود بر آید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک باید تا درست پاکی را شاید روی نجد آرد و دو رکعت
به نیت توبه بگذارد و نجات خود در ادای حقوق خلق و خالق بیند بتضرع و زاری در موضع خلوت نشیند تکبیر
تحریمه جمعه و جماعت دریابد بعد از سلام بخلوت شتابد از همراه حذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیز
و از لذت نفس گریزد و آمد و شد غفلت نورزد و خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار ذکر و مراقبه دوام
طهارت و انحصار محکم گیرد و نزدیک کس خود را از نماز نفل و تلاوت و ورد و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال
یابد تجدید وضو شتابد اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براه معصیت نپوید ثلث لیل و نهار
خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب لیک در
درازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
بکمال طهارت بر مصلی رو بقبله نشیند و بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و قرآن
مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد و چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد
و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یا رب انت العالم و انا عبد جاهل اسالک ان ترزقنی علما
نافعا حتی اعبدک بعلمه و الا هلکت یا رب انت الغنی و انا عبد فقیر اسالک ان تحفظنی حتی
لا اسال من سواک کفاف الدنیا و الا هلکت یا رب انت القوی و انا عبد ضعیف اسالک ان
تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتک و الا هلکت یا رب انت القادر و انا عبد عاجز اسالک ان تجعلنی
قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتک و الا هلکت پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت
صلی الله علیه و آله و سلم هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرد دل نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعت از خانه
برآید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون به مسجد رسد گوید
اللهم عبدک ببابک مسکینک ببابک جئت الیک ممن سواک یستغفرک و یطلب رضاک ان لم تفتح

باب فضلک فای باب شئ با یک پای راست در مسجد نهد گوید بسم الله والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله وچون در آید بگوید اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد۔ وچون اندرون مسجد رود وسلام گوید واگر کسی نه باشد یا بنماز مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادای جماعت بجای خود سوی قبله نشسته بذکر ومراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باستادن ونشستن دفع نماید تا چون آفتاب یکدو نیزه بلند گردد دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر ومراقبه اشتغال نماید تا ربع روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد واگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا تجدید وضو بذکر ومراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد ودر وقت خوردن بزبان ذاکر وبدل نیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو بذکر وقیلوله ودر چنانکه بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله روبقبله بر سجاده ذکر ومراقبه نشسته باشد چون آفتاب گردد چهار رکعت صلوٰة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری ضروری زیارت وعیادت وتعلیم عیال وپرسش احوال ایشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید وشتاب از نزد ایشان برخیزد واستغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان تکمیل طهارت تهیا نماز عصر کند ومیان عصر ومغرب بذکر ومراقبه مواصلت نماید

عمر رفت است آفتاب تموز ۞ اندکی مانده خواجه غره هنوز ۞ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ۞ تعلیم کن گرت بدین دست رس است ۞ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ۞ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ۞

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سرہٗ

شیخ محمد مظفر رهتکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما ابین پنجاه وشصت سال خواهد بود۔ چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطره در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد که بجانب رهتک البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند واز اظهار آن اعراض فرمودند وگفتند شما را بوطن می باید رفت در نبد این خطره مباشید

باخر جهان کلمه ایشان را تحقق شد از گلشن شاعر شنیده‌ام که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان
شیخ عبدالاحد روزے بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند
دیدند برخلاف عادة خویش بر سر ریش دست نهاده اند و یاران همه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند
تبسم کردند و به بشاشت تلقی فرمودند و بر همان سر ریش ماندند ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام
درمیان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از همه علایق وارسته و از فرط رسیدگی نمی توانند که بسخن مشغول
شوند آنگاه برخاستند و بعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند
و بهمان اسلوبے گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
مهین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
که بابا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالاحد
بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجلوس برای هیئت و گویا موت ایشان نزدیک
رسیده است و طلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندے ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند
جماعه از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن اثنا دو سه روز بطعام میل نفرمودند بخاطر
ایشان نهایت بے تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزے التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند
که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقداری از آن
خواندند یکے از یاران در آن حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته از آن تناول کردند و خندان و
شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد در آن
وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الله سره العزیز بعضے
یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق بر داشتند و بدروازه
خانه آوردند و در آن حالت شیخ عبدالرحیم برسیدند و تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقع شده کان ذلک
یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المأئة والالف من الهجرة بعضے یاران آفتاب
حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه وارضاه وجعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از

جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد اراده کرده الرحیم والحمد للہ و تیلوه
القسم الثالث انشاء اللہ تعالیٰ ۞

قسم سوم در احوال جماعه از اهل اللہ که این فقیر را نسبت قرابت یا تلمذ باایشان واقع است مشتمل بر پنج فصل است الحمد للہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات وعلی فضلہ المعول فی جمیع الحالات و بسم اللہ الرحمٰن الرحیم وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ وصحبہ اجمعین امّا بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم کان اللہ تعالیٰ لہما فی الاخرۃ والاولیٰ این ورقی چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر ست با مذ فی با ثر الاجداد حسبنا اللہ ونعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب این فقیر با میر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ میرسد باین طریق فقیر ولی اللہ ابن الشیخ عبد الرحیم بن الشہید وجیہ الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شہریار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین در نسب نامهای قدیم که در رہتک و در قبیله شاه ارزانی مدادنے که نسب وی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود ند چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں در زمان ما واللہ اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نماند که از اجداد ما اوّل کسی که در بلده رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رہتک بلده ایست مابین ہانسی و دہلی سے کروه از دہلی دور بجانب قبله در اوائل که ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراوان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرف معمور تر و با رونق تر ازوی نبود و بمرور دهور آن معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بود است و اول کسی که از نژاد قریش دران بلده درآمد و بسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود و از عجائب روزگار وی یکے آنست که بعض معمرهم ذکر میکنند واللہ اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد نماز در مسجدی که عبادت گاه و اعتکاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد ازان اگر یابند دفن کنند و الا باز گردند چنان

بعمل آوردند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
میرسیدند آنرا تایید میفرمودند بآنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسلهٔ چشتیه این واقعه دیده‌ام هر چند نام
این بزرگ آنجا بتحقیق نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در مثل
این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب وافتا بوی مفوض می بود بی آنکه بنام قاضی
و محتسب او را خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقه
وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبدالملک همین وضع ایام حیوة
باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات در این بلاد دستور شد قاضی شد این عبدالملک مذکور بجهة
حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و اورا عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین
پدر خود بود و بعد از انتقال وی و دیگر منگن و اورا عقب از یک پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از
دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
بر زبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بوده
از نسل وی بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیره خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد
و در آن میان گرم و سرد زمانه بسیار دید و مقاسات نمود ظاهر احوال وی صدیقیان رهتک بوده‌اند و از دواج وی
با فریده از بنات سادات سونی پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجه آن ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمد
و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پارهٔ خود ازدواج داده مدتی تربیت
فرمود بعد از آن در رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود جا داد اعقاب شیخ
احمد منحصر اند در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و وی
اولا با یکی از بنات شیخ عبدالله بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد و شیخ منظم و شیخ اعظم نتیجه آن آمدند
و ثانیا بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد و شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
جمعیت بود و او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند و از قوه

وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد سالگی و بیماری را در میان ابهام و سبابه بالیده و دوتا کرده چون
حضرت والد او در صغر سن وی دیده گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم
می آمد علاوه فایده این صحیفه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقداری از نسب که لابد است او را در صله
رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة
فی الاهل مثراة فی المال منساة فی الاثر رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور
استماع نمود که وی رحمة الله علیه عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را بغایت معظم داشتی و بعد از آنکه بادشاه
الحاد و زندقه پیش گرفت آن رشته الفت از هم گسست و نفرت تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد مدتی
بادشاه را مهم چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آنجاست می فرستاد و فتح میسر نمیشد و درین ولا شیخ بعض معتکفان مزار
امام ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعه با آله جنگ آمده و با ایشان مشعلی بود و
در قبه آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر داخل شد و هر
یکی از آن جماعه در قبری در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعه کیانند گفت حضرت
امام اند با جماعه از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت بفتح چتوڑ رفته بودند آن را در ساعت کذا از
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعه عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعه بعینها بخبر
بادشاه رسانید بعد زمانی صورة فتح از چتوڑ بهما اسلوب معروض گشت بی کم و کاست بادشاه در از دوی
تمنای مزار امام کرد و شیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد هاشم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرده
که ایشان فرمودند حضرت والد من بمدتی جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سونپت
بس معمر و بزرگ بجهته استماع رازی که از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد وی
من بود قریب هنگام احتضار مرا یکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القای نسبتی نماید
و اعطائی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سری از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن مرا درویش
دو دم دست از جان برافشاند و من همچنان حیران و سراسیمه جان بر جای بماندم حضرت والد بشوق
استماع این سخن از وی می خواستند که بدربار او شوند ناگاه شیخ مذکور را بجهته مهمی از شهر به عبور برایشان آمد

چون بسمع ایشان رسید که آن درویش در سرای نزول فرموده والد ما نیز در آنجا تشریف بردند بعد از معانقه و مجالست خاطرے در
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سر بسته راز نمودند شیخ آن را بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند
شیخ جمیل الدین که فاضلے صاحب ذوقے بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند
بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند همین مسئله که ما برائیم و جهان بشر با ماست یعنی این همه که مینماید واحد حقیقی است
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را ذوقی بود ساده و این راز را مفاجاة بگوش او سر نهاد
حوصله اش تحمل آن را بر نیافته و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و استتار
این راز خانه برانداز بر جائے بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و وقائع عجیبه وے
درین باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار می فرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهای زمان افتاد بینه
لشکر شیخ معظم و او بود و وے در آن وقت دوازده ساله بود حرب عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند در اثناء آن گویند
شیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیش منهزم شد عرق غیرت وے بحرکت آمد قصد تنبیه کفار کرد و دران اثنا هر که
متعرض وے شد او را بجرح ناقابل تقتل یکبار ساخت و سعی بسیار تا فیل راجه رسید و مردی از صنادید کفر در آنجا مقابله نمود و بیک ضربه شمشیرش دو نیم ساخت
و از فیل وجود او را از زیر اسپ انداخت مردمان بروی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرد و گفت کسی که باین
شعر سن چنین جوان مردی و جرأت کند از عجائب زمان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسید و نهایت
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و
باز نگردم تا همین کفار را بکشم یا کشته شوم راجه گفت آن کس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
وے فلان جا بنظر مے آیند آنگاه بشیخ منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برائے این طفل و آنچه از وے میخواستند
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع شکوه پور که تعلق بشیخ
معظم بود و شنیده بودند که یکبار قریب سی کس از قطاع طریق سواشی این قریه را غارت کردند و دران وقت
شیخ معظم نیز در آنجا بوده هیچکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آن وقت حاضر نبود ایشان را ازین
حادثه خبر کردند و دران وقت بسفره آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظاهر نشد و بتانے تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دہاقین اسلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و خود
بسرعت تمام خواهم رفت و شما بتک اسپ من نخواهند رسید الا راوی را که در عدوی همتای اسپ بود با خود
گرفتند تا قوم را ازان گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بالا
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر دو تن انداختن شروع کردند چون
دو سه تیر باین اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بر دلهای آن جماعه مستولی شد و از حیاة خود مایوس شدند و
فریاد برآوردند که توبه میکنیم از ما در گذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یکے دست
دیگرے ببندد و بسواری و سلاح و خیل خود را امیر انید تا بهمان قریه رسید خیال کردند بوقتی که در دین ایشان
مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بد نسگالند و از صواب دید شیخ تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از فلذة
الکبد بسید نور الجبار سونی پتی که سیدے عالی نسب بود و آبا گرامش بحلیه فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود
آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین ❊

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند
که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبا روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
نشاط ترک نمیکردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچگاه از ایشان
جدا نشدے نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر دران زراعت میرفتند و
در بعضے اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که در جرگی از حروب راحله ایشان گم شد
اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن تورع
کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جلشانه در صورتی ظهور
فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت لشکرے باشد زمین مرا بچابک کافتند از آنجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا
شد چون لقطه مستغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و مبلول ساختند و تناول نمودند و نیز میفرمودند
که معامله که والد من علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان
روزگار کم دیده میشود و نیز میفرمودند که در سفرے والد من علیه الرحمة از زمین بعضے شواهد ولایت مشاهده کردند

وبهیت آن نمودند باشتغال صوفیه مشغول شدند و تقلیل کلام و اعتزال از صحبت انام پیش گرفتند در اتمی بوجهی
از ایشان ظاهر گشت که از صوفیه زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر ترکی از تلامذهٔ ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد
روایت میکردند و در بیت که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندے از آن باب درین کتاب مینویسیم که تشبهی با شجعه
اصل این خاندان بر اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که
ایشان همراه سید حسین که یکے از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبهٔ هاموفی و غیره از زمین مالوه متوجه شدند در موضع
بیغوگر رفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق بمجلس آرند وی باین معنی راضی نشد چون قیل و قال درین باب
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیر بدستور می دارید از انکه کس را بے یراق
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند که مرا
صورت بشاشت وی بالامروز در تخیله حاضر است و رنگ تنبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی می آید چون
والدمن علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروئی خواهد کرد بتعجیل خدمتگارے طلبیدند
بمن اشارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضررے بوی نرسد چون نزدیک آمد
از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب التفات نکرد و گفت که
میخواهیم که پائے سید را ببوسیم تا کفارت ذنوب ما باشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بتعجیل تمام یکسو شد شمشیر بر وساده سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والدمن همان
ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند از آنجمله آنست که میفرمودند در همان ناحیه برد
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف هر دو کشید رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد
باواز بلند ندا کرد که فلان منم درین معرکه تنها استاده ام اگر خواهید که بکشید بتوانید آیا شرط شجاعت است که
سید حسین و تنها با من مبارزت کنند سید را عرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآورده بمقابلهٔ وے
مشغول شد آنکافر حیله بدستی عجیب کرده بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت شمشیر یک

کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام ازان سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد و کافر و تنه خود
بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والدین در ہمان ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر
حبل حیاۃ وے را کوتاہ ساختند چون ازان محل برخاستند و ہر یکے بجائی خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه دل پیش آمد
و باواز بلند ندا کرد که من غلام برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام ہر که بخواہد گو بکش با شرط شجاعت است که
قاتل برادر من با من مبارزت کند والدین بسوئی وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتے
سوارے سیوم بهمان ہیئة و صورت پدید آمد مثل ہمان مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی مقاتله شدند
آن کافر ہر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افگند یا بر اسپ خود قرار کند ایشان امتناع میکردند
و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق جذاع گفتند ہاں غلان امیر را از عقب این بکش و آنجا
ہیچکس نبود کافر روئی خود را باز پس کرد و دران فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد خود را از دست
وے خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت ہزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور بدار
خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی ایشان پرسان پرسان بخیمه ایشان آمد و گفت من والدان سه مقتولم
میدانستم که از فرزندان من ہیچکس در جہان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از ہمه بهتر بوده بجائے
ایشان ترا فرزند گوفتم از تو دستے من آنست که مرا مادر خود خوانی که در قریه من چند باشے اترا سیر بینم و از متوالان
تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند
و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منع آنجماعه حسابے نگرفتند آنجماعه بسید حسین
اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمد و با یمان موکده ایشان را ازان سمت باز داشت چون ہیچ
علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه این قوم مرا نمیگذارند که ہمراه تو روم اما بعد چند روز بتقریبے تو خواہم
آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند سوار شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بمحبت و اخلاص و تعظیم چنان پیش آمد
که از والده حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بارہا بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وے در شفقت
دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را ندیده بودم در صغر نمیدانستم که غیر این عجوزه جده دیگر بوده است
و از انجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وے

متوجه گشت ایشان همراه عسکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر روز فیل
مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلے جوقے از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تزلزل
در عسکر عالمگیر افتاد و هر کسے بطرفے رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی و در آن وقت والد من علیه الرحمة دایه
پیدا شد که یکے از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
محل از هر کسے نمی آید از شما هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
من از سپاهی ایشان و قتاد بر داشت عنان نفس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در مجتبی با شترنگ
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله این چهار کس تسکار شد ایشان را محکم گرفتند و بر خود قرار دادند که هر کجا
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلے که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
خرطوم خود را بجانب ایشان بر داشت و خواست که ایشان را از اسپ بر گیرد یا بافگند آن ساعت ایشان
بیک ضربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازے منکر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و
قبول نکردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان
کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند
گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او بیرون
بر آمدن مشکل است حمیت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را بریسمانی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله
او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما
پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک
میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بگشاید خنجر وے بدست وے بدهد آن را گرفت و خواست که حمله
کند رعشه بر وجود او افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت
ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب مقابله عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مشغول شدند و باخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود رسید شبانگاه و جمعے از اعیان عسکر
او مجتمع بود و در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در
معرکه دو صد کس باشند یا پنجکس زیاده ازین یا پنجکس کم ازین و آنانکه در هزیمت فرا گشته شدند حال ایشان معلوم نیست
حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجماعه ترددی ظهور کرد در خواستند که بر حقیقت حال مطلع
شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که برای قضا حاجت برخیزد برخواستند و دران شب تاریک که ابر و در عدم
بود در راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنها را شمردند دران میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از
حیات وے باقی مانده بود بسیجه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد ازان بخاطر ایشان
رسید که بعض مقاتله در وسط دیه واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثنا
دست ایشان بر پیر زالی افتاد که وقت جنگ بگوشهٔ پنهان شده بود او وی نیز صیحه شدیده ظاهر شده او را
نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان موافق گفته ایشان بر آمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس
را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد
کس را با مشعلها تعیین کرد تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان و مکان
نمی توانستند که روند بالآخر رفتند و شمردند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام
ایشان اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفة تحکی
عن البحر الکبیر ایشان را جگرپاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز از دواج افتاد و
سه فرزند بظهور آمدند مخدومی شیخ ابو الرضا محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشان میفرمودند
که والدین علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده ازان سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردم
که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند ازان مکث طویل استفسار کردم
گفتند تلبستی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرعوب
من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائے شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه نوکری

ترک کرده بودند و از آن شغل نفرتی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب
آن متوجه شدند وطن ایشان آن بود که سیوارا که در آن وقت ملک کفار بود و از وی نسبت قاضی مسلمین بجهر میتها
بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب گذاشته اند
از آنجا رجوع کردند و در اثنای راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از
راه قصبه هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزی در اثنای راه پیری کهن سالی پیش آمد که افتان و خیزان [illegible]
بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما می گیرد
آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی نوبتیر؟ رسیدند که از آب نربده دو سه منزل بطرف هندوستان است جاسوس
اخوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطاع طریق بسرای آمدند و ایشان در آن وقت بتلاوت مشغول بودند دو سه کس از
آن جماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما هیچکاری نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال
نیست و شما را بیکی از جماعه ما حق نمک است اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون
ایشان را غایت غنا باین سفر در نظر بود بترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقابله آمدند و در آن میان بست
و دو زخم بایشان رسید و در زخم آخر سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند
بعد از آن زنی این حال دیده شگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند
که آخر همان روز متمثل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزی بثواب ایشان صدقه دادم و نیز میفرمودند که
می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزی؟ متمثل شدند و از آن معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد صحاست؟

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد امجد حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت من العد و الحساب و صلی الله علی خیر
من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و آله و اصحابه خلاصة اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه

کہ این کلمہ چند است مسمی بالنبذة الابریزیة فی اللطیفة العزیزة در نشر احوال شیخ عبد العزیز جد بزرگ ہوی و اسلاف و
اخلاف ایشان قدست اسرارہم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند از جہت والدۂ ایشان والحمد للہ و
شیخ طاہر وطن اصلی ایشان اچہ ملتان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا
حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمدہ بودند تا آنکہ روزے خواہر شان از ایشان
معنی آیتے از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شان گشت متعجب گرفتہ
از وطن مہاجرت کردند و ہر جا کہ میرسیدند استفادہ مینمودند چون بتہانیسر رسیدند تفسیر آن آیۃ نوشتہ فرستادند
بعد از ان تحصیل علم ایشان را ببلدہ بہار کہ مجمع علما بود آورد و در اثنای مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز بطور حسب مرتبہ
بعد تحصیل علم قاضی بہار نجابت و فضل ایشان را مشاہدہ کردہ صبیۂ خود در عقد ایشان در آورد و از ان پس آنجا نیز
اقامت گاہ ایشان شد و ایشان را از ان زوجہ سہ فرزند بظہور آمدند در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بدہلی آمدہ
اقامت اختیار کردہ ہمانجا وفات یافت و قبر ایشان ہمانجاست مزار متبرک بہ **شیخ حسن** بزرگترین فرزندان
شیخ طاہر بود در نہ سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کرد و در شانزدہ سالگی کتب متداولہ تحصیل نمود و بدرس مشغول
شد و از ایام طفلی آثار طلب از وے ظاہر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ
منتشر شد شیخ حسن بطریقی کہ متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در نقیۂ اولی بموجب
جاذبۂ ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت و خلیفہ شیخ حسام الدین مانکپوری
بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیہ و خلیفہ شیخ نور قطب العالم بود و
شیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامات
و ریاضات و مجاہدات بود و او خلیفہ و الد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است کہ جامع علم ظاہر و باطن بود و مرجع
عوام و خواص و مشہورترین مشائخ ناحیہ بنگالہ و پورب است و او خلیفہ شیخ سراج الدین او دہی است کہ از
خلفاء شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی اسرارہم میگویند کہ شیخ الہداد شارح ہدایہ و غیر آن شریک درس
و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کرد زیرا کہ سید از
علم مکتسب چندان بہرہ نداشت شیخ فرمود کہ جماعہ از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند و ہر اشکال کہ بخاطر رسد

سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا خیر ہم چنان کردند بعضی از ایشان
را در راہ مشکل حل شد بعضی را بدیدن جمال پر انوار سید بعضی دیگر از شنیدن کلام پر اسرار آخر ہمہ بر بقہ ارادت
در آمدند بالجملہ شیخ حسن مدتے بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا
سلطان سکندر کہ اعدل سلاطین دہلی بودہ است بدہلی تشریف آوردند و در کوشک بجمیندل اقامت اختیار
کرد و ہمانجا ودیعت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح خاں پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیہ
بغی بخاطرش رسید و امرای مملکت باوے متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند
و بشارت امن از آنچہ در نظر داشت داد و ندایں قضیہ سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند کہ چون شیخ بدہلی
رسید بادشاہ در منام بر بعض از کمالات شیخ مطلع شد و ازینجا اعتقاد او زیادہ بالا ساخت رحلت ایشان در سنہ
تسع و تسعمائۃ واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد **رباعی** اے
سنگی ازان مگو کہ دل و دین من است ❊ الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چہار پسر گذاشت
از انجملہ از دو کس نسل ماندہ یکی شیخ محمد المعروف بالخیالی و دیگر شیخ عبد العزیز ❊

شیخ محمد خیالی حالی صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی
بسلسلہ قادریہ بروی غالب آمد در حرم مدینہ سالہا بریاضات شاقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی عبد الوہاب بخاری
بزیارت حرمین رفت باو فقرہ رسانید کہ خاتم نبوۃ علیہ افضل الصلوۃ واکمل التحیات مرا در معاملہ نمودند کہ این
شیخ زادہ ہندی مدتے بدشواری گذرانید اکنون او را بہندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم
آخر او نیز مامور شد آنگاہ حاجی او را بہندوستان آورد و بپہلوی پدر بزرگوار خود در بجمیندل آسودہ است خلفاء
ایشان بسیار اند کہ بمرتبہ کمال و تکمیل رسیدہ اند از انجملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جھنجھانی مشہور
ترین مشائخ این ناحیہ اند ❊

شیخ عبد العزیز دو سہ سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشان از جہان رحلت شد فیض باطن ایشان از شیخ قاضی خان ظفر آبادی
کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حوالہ کرد شیخ چون بسن
تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوہاب

خصوص استفاده کرد و خرقهٔ سلسلهٔ سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان
و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده بودند
ایشان مشهور است و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز مدتها یافته بعد ازان شیخ قاضیخان شیخ
عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من مے آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز
بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و
تجرید تمام هم سه سال ریاضات کشید و بمرتبهٔ ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و مشغول
ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتے استفادهٔ علوم تصوف کرد و خرقهٔ قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی
در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده اما نسبت قادریه برو غالب و علیه انتهت خرقهٔ قادریهٔ شیخ بهاء الدین قادری
بالجمله سیر شیخ عبد العزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و
و در اتباع طریقهٔ سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت
اعانت حاجتمندان نهایت سعی مبذول بود و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود و واقعهٔ وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائه بوقوع آمد
و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون این فقیر در مجموعهٔ شیخ یحیی جنیدی نظر
کرده و بخط شیخ عبد العزیز سلسلهٔ قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخهٔ آنرا بعینه نقل میکند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد و امرنا باتباع الحق والسداد والصلوة
علی نبیه محمد و آله اولی الولایة والارشاد و صحبه الاکرمین الاکملین الامجاد و بعد فیقول ال
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة والسلام ذرة ناچیز عبد العزیز بن حسن بصره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و لخلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبته و تقرر
لدی رسوخ اعتقاده و محبته عقدت معه عقد الاخوة الدینیة و البسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس

الله تعالی ارواحهم ونور اشباحهم وانا لبسته بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة
من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن
سعین عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی المشار الیه لبس من
شیخه ومرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا من
برکاتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن
حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن وهو من ابیه السید
الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید السند الشریف محمد
وهو من ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلو احمد وهو من ابیه السید
الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق
وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی
الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وهو من شیخه شیخ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف
القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی وهو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی وهو من ابی بکر الشبلی هو من سید الطائفة جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من
معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضی وهو
اخذ العلم والادب عن والده الامام موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
محمد الباقر وهو من والده الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام
علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد
بن عبد الله صلی الله علیه واله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی
انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از انجمله شیخ قطب العالم نبر با و تقی فضل و علم و دانش
و جود و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبادی حال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معرض بود و
بران انکار میکرد چنانکه روزی در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروے متوجه شدند و بسبب توجه

بیخود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود
انکار وی بنهایت مستحکم است و زمان طلب وی نیز رسیده است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران
ازان کیفیت سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست
شیخ نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
درخواست که ازان بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست
دلنشینی کرد و سوار شد پالکی ایشان و دسته غلوه تیر رفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان وخیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شدند و از
ایشان اخذ طریقه کردند و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
بسیار بخدمت ایشان میرسید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبداء حال خواجه
محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
دران ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در
بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمارا مشایخ بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوید و
دران وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و
همان ساعت بعزم بخارا متوجه شدند و آنجا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر
و افضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
نیکو میدانست و در بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ
کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد ازان بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن
کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی و
نیز میفرمودند که بانوی شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ جعفر اعظم پوری
تزوج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه

قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیهٔ آن ناحیه چون مقدم خواجه
شنیدند همه پیش آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن بحیی زوجه است
و نیز مسموع شد که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سرهندی نسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد
برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند
شیخ که شناسا مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سرهندی
بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران
خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد و مارا مجال مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست
لیکن مشتاق خواجه هرچه تواند کنند شیخ احمد بعد شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را باسلوبے
شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برای رفع آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه
کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بگشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط
متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز مسموع شد که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از
نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیه عمارتے ترتیب داد کار دان سرائے مشهور یا دیگرے والله اعلم
و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمهٔ سرود آغاز شد
شخصے را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای مستانه و رقصے و خرقے از وے ظاهر شد حاضران همه بتواضع او
برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نکرد بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت
کرد شیخ فرید چون اختلاف و وقیعه ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
صاحب وجد چه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را
نزدیک خواند و سبب رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا
ازین جهت در خاطر غمی و حزنے مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و
تغیرے در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع بدان سبب نکردم که بحزن زن خود مبتلا شده چنین

گروہے زند مشایخ طریقت کجا فرموده اند آں مردم اہل وقیعت نادم شدند و از آں خوض توبہ کردند و نیز
سفیر مودند که خان عالم از امرای آں زمان معتقد شیخ بود و در باغی تعبیر خانہ وی شخصے فقیر و متقی وارد شد نہایت تند
از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام نسبت
وے ہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستان گذری واقع شد و آں شخص را دیدند و
بخانعالم گفتند ایں مار سیاه است از وے محترز باش خان عالم گمان کرد که ایں کلمه از حسد صادر شده بداں التفات
ننمود و بعد زمانے بادشاه خانعالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست که بدست وی
نبود ازیں جهت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کرده سبب آں پرسید و چوں قصه بتمامها شنید
مشفقانه پیش آمد که علاج آں با من است اکسیرے میسازم کز الذاذ زر خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد
مبلغ کثیر زیاده از لکه روپیه بدست وی داد تا اسباب آں آماده سازد بحیل عجیبه تمسک نمود و ایں ہمه را
بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہرچند جستند نیافتند از آں خطرهٔ فاسد خود نادم شدند و بعد از رجوع از
سفر حافظ محمد حسن متبنی خانعالم برہمنی را و بدریش و بروت تراشیده که کلام وے ہمه زبان سونسکرت سونگرت
نشناخت که ہماں زراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت بآخر اقرار کرد و قدرے از آں مال پیدا شد
و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند که خانعالم در خواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است و
بیعت کرده وے ہمانا صناعه تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحه تصویر کرد و بخدمت حضرت
خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه گفته فرستادند که ما ایں عزیز را شناخته ایم بادے ارتباط
بیعت درست باید کرد آنگاه شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشاں ایں بود و استماع افتاد که
یکبار جماعهٔ از قطاع الطریق خواستند که خانه شیخ رفیع الدین را نهب کنند بایں عزم مسافه دو سه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانه اطلاعی دارد آں جاسوس چوں بخانه ایشاں رسید نابینا گشت و ہر طرف دست بازدن
گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفته ہمه اہل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے
که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برود گفت چگونه روم که بصارت ندارم و نه قوت رفتن
شیخ بر سر وے آمد و عصا خود را بچشم و زانو او رسانید تا ببرکت آں ازاں مہلکه خلاص شده بجماعه خود پیوست

پیوست و گفت این معامله دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از انجا با یشانیان نرسید حال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پخته نساخته بودند و قول ایشان شائع بود در حرس نمداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد ابو الام کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرم اولیائه بصنوف الآیات واصطفی المقربین من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این کلمه چند است مسماة بالعطیة الصمدیة فی انفاس المحمدیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البهلتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد ابو الام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشان اولا در سدهور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابری بعد کابرے رونق افزای مسند ورس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبارے پیدا کرد و چهند قریه بجانب بارهه مدد معاش یافت باین تقریب قریه بهلت مطرح رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نبیره دو کس آنجا ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقه آبا خویش بفضائل کسبی و وهبی موصوف بود و سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمان از انجمله شیخ ابو الفتح در عنفوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیبه کامل دریافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن بهمت عالی وی متوجه شد بدینها فائده اند و صحبت صوفیه زبانی می بود چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبد العزیز رسیده و استفاضه کرده بعد از ان بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاهیر مشائخ چشتیه و از خلفا خواجه خانوی گوالیری بود پیوست و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد و سالها ریاضت کشید و فیضها یافت و باخر در مسند ارشاد و تکمیل رسیده بوطن مالوف رجوع نمود و استماع افتاد که شیخ نظام بر علو همت نفسیه

چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک
زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده
تعجبها کرد و گفت آفتابی در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری
که از خلفای شیخ عبدالعزیز متوطنان بهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازهٔ من شیخ ابوالفتح گذارد
و در آن وقت شیخ در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت
شد گویا خاطری در دل وی افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لختی که وصول وی مقارن این
حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر که پیشتر بمیرد آن دیگر نماز جنازه او گذارد
چون در مرض موت شیخ هیبت الله و شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هیبت الله آن عهد را بیاد دادند شیخ گفت
آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به بهلت مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاد که شیخ
ابوالفتح را با یکی از کرایم خواجه طیفور مالامال از ذوق افتاد در مجلسی عقد زمزمهٔ غنا بر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد
بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع مستمعان بود این قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند
خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون
شیخ ابوالفتح محتضر بود برادرزادهٔ خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت
فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گفته
گوید و دست بر روی فرود آرد طائر روحش از قفص بدن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوراد و اشغال رساله‌ایست
بغایت لطیف بالجمله چون ایام شیخ ابوالفتح سپری شد شیخ ابوالفضل مهین فرزند وی مسند آرای افادهٔ ظاهری
و باطنی گشت عمری طویل یافت و آنرا در مرضیات الهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه
بوجه امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک متنبه بود فقیر نسخهٔ
عین العلم که بخط شیخ مکتوب و محشی است زیارت کرده از حسن تحشیهٔ آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد
استماع افتاد که روزی شخصی را از اقارب خود برادر و چیزی امر فرمود آن شخص قدری از آن نزدیک خود
داشت و قدری بشیخ رسانید مقارن این حال صلوای قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوے داد فرمود این قلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر شیخ
ابوالفضل باخر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقا نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بجمیت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
بروح شیخ متوجه گشت تا برانکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست
که فردا از زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقاً علی الصباح اتفاقات
عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمیت
شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
حال طلبه علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقه نامرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا
قدمی رفیع داشت همین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و
اهل دل بجالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنورے بود و همدران نواحی تاهل اختیار
کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را
مطلع ساخت که این مولود صاحب نسبتے عظیمه است و نزدیک تولد دینارے هدیه آورد و نزدیک احتضار
وصیت کرد که مصحفے وی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند نحوے در
نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد ازاں بصحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه
غیب بجذب طلبے دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها
در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم - کان لله بوده در ماضی تا که کان
الله له آمد جزا ؛ مقام تکمیل و ارشاد یافته بوطن مالوف عود کردند بالجمله سیرة مرضیه ایشان آن بود که ذبل
موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل منافسه
نگذاشتند میفرمودند که در اثناء تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ما در اکثر احیان منجذب بجهته تجرد بود سبق یاران

بجز اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظهٔ این معنی خرشے در خاطر راه یافت اتفاقاً روزے همان ایام بدرس
یکے از فضلاء شهر گذر افتاد وتلقیهٔ آن جماعه بر درس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قرأة وسماعاً از آنجا
تلقی نموده شود چون بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند وقلم برداشته بر کاغذ پاره دو سه
کلمه نوشتند آنجا انداختند وبرخواسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی کسے طلبے و ترقی میبینم تو
محروم واز آن عزم باز گشتم وباز مثل آن صورت ظاهر نشد روزے حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدن گوسفندی
بخانه بعضے اصحاب امر کردند وی چون راندن گوسفند وبرداشتن وی هر دو خالی از حرج ندید در فکر آن افتاد
که مزدورے را بمزد گیرد ودران فرصت کسی بمزد بدست نیامد از آن جهت دران خدمت قصور واقع شد ایشان
برین قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را بر گردن نهادند وروان شدند چون باز آمدند حضرت
ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید وآن را قصور
دران منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسرے کم یا زیاده که حضرت
ایشان از مسجد برخواستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئة مراقبه ایستادند آنگاه فرمودند اگر طالبے
بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم که هیچگاه این
امر در خاطر من خطور نمیکرد واین خطره را دریافتند وفرمودند درین وقت خدا تعالی آسامی آنانکه با شما بیعت
خواهد بواسطه یا بلاواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شمهٔ از آن بیان کنم وقتے که امر مقدر شده باشد جای توقف
نیست میفرمودند که امیرے بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد ودران اثنا شیخ بایزید الله گو
را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند
ومبالغه کردند که اینجا بیمارے هست در حال وی همت گمارید شیخ در خانه اش داخل شد واضطراب بیمار دیده
شفقت کرد فرمود چیزے برای خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ
بیرون دروازه ایستاده آشنا وبیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است
گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپیه دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آن را نیز قسمت کرد فرمود
الحال چگونه است گفتند بهمان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب

کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت میفرمودند هفده سال است که علم
انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند **رباعی** ای دوست ترا بهر مکان می جستم * وز تو خبری ز این و آن
می جستم * دیدم تو بخویش را تو خود من بودی * خجلت زده ام کز تو نشان می جستم **نیز** میفرمودند که روزی
در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنایی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد و آنگاه فرمود این
طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بار خدایا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب مخدومی
شاه عبید الله سلمه الله تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد سخی نام بر دوی از اقارب
من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد جنبو تنها نشسته بودم و در او را بند
کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده
گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فوج
بادشاه برای شکستن فلان بتخانه برآمده ما نیز برفاقت ایشان مامور شدیم بایں تقریب ازیں راه گذر افتاد
چون شوق ملاقات شما داشتم بحجره شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان
نشسته یاران را بذکر جهر امر فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم
که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مرا داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان
می نویسم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم
و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار داده که اگر بدین عزیزی ازین مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی
در دل متمکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرائی آمدند و
بعلاقه آنکه والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
کجا بوده و کجا نو کرهستید مثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از آن مناهی پیدا
شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهای شراب بشکستم و همه اسباب مناهی دور کردم
و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر
کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد

بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ٭ ور پیش منی چو بے منی در یمنی ٭ و رخصت فرمودند
بکابل رفتم انجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم و داعیهٔ فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که قصد
توبه منحل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهده آن صورت شهوت از من بدر رفت
دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن
مراجعت کردم و با حلیلهٔ خود جمع شدم دانستم که عنینه نبود عصمت حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه
حضرت ایشان می بود صوتے ملیح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبے ابتهاج تمام داشتند
از وی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و سه نوبت طلب کردند بر همان لا با اصرار کرد منغص
شدند و در وی تصرف قهری نمودند او در فی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف
هلاک بروے مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن
غضب در گذشتند اما فرمودند غلطی که بصوت او داشتیم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت
و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او را هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد العیاذ
بالله یکبارے سید برهان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشان التجا آورد تا بنزد او
رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان
عارض میشد میر عبد الله که از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند
و من در خدمت ایشان بودم چون داعیهٔ مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت
نماند برای من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسپ من میرو واقعه عجیب خواهی دید بنابر
سخت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان روان
گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم و در قریهٔ سهنوت یکے از مخلصان
ایشان ضیافت کرد و طعامی که پانزده کس را کفایت کند بخت بر سر سفره آماده بود که ناگاه شیخ یعقوب حاکم
ملوهه با جماعهٔ کثیر بزیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این
بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان

واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ الله بخش هروی بود از قبیلهٔ ایشان که
اعتبارے و وجاهتی داشت روزے در خدمتِ ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود منغص شده
فرمودند خداوندا روی این شخص هر او دیگر منماد همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وے مریض شد بحالت
نزع رسید روز سوم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازهٔ او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت
ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از روسائے آن نواحی در غیبتِ ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه
را بسمع مبارکِ ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارتے شیخ عبدالوهاب را هدم کند
و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرفے میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هدم
فوجی بهم آورده برآمد شخصی از عاملان سید لشکرخان رفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار
بدانجا رسید که او در آن حال کشته شد و در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد
وارث ذکر کرد که مرا سفرے پیش آمد بجنابِ ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر
شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجنابِ ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت
ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز دبر وددو عددلدو که قسمی است از
حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار
شدم و راهِ خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لذو مد تها با من ماند چون
ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردم معجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفاتِ ایشان تپ لرزه
در گرفت و بنهایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت
و کسی حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم
باهم مے جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم تصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کهار بانکیان که
اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعا دعا همه نمودند فرمودند
پیش ازین بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا هیچ قصدے نمانده است که بچیزے متعلق شود

آما امتثالاً لامر الله باسماء او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
و دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما بازگردانید روزی چند بر نیامد که همین صورت واقع شد
حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود نسبت میرسید و حالات عجیبه روی داد
یکبارے سکنه موضع سنبلهیره استمداد توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی
و غیر هما همه هفده کس بیخود افتادند و یکبارے شیخ مانکه از ساکنان قصبه لاور بخدمت ایشان آمد و گفت
حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوے متوجه شدند از وقت اشراق تا وقت
جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند بیرستانه میرفت بعد دیرے چون بحال خود آمد از وے
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه میماندند روح من از بدن مفارقت میکرد و سید عبد الرحیم و سید هاشم بخدمت
ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در هر یکے حالتی عجیب
سرایت کرد سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بهر قبرے که رسیدے حقیقت او بگفتی
یکبارے قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است و بآسمان پیوسته چون بقبرے رسید
گفت شعله ازین قبر برمی آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و لبابوی که نشنیدے تا آن
شدی و مکنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجذوب بطور میگردید با وجود بخدمت حضرت ایشان
الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از
آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه
فقیرے هندو که مقتدای هنود بود رسید او سحرے کرد بسر عذیر آواز مردی چه هاتف بر سنگ ریزها شنیده شد
وے هیچ التفات نکرد بعد از آن دیوے بشکل گاومیش بر هیبت متمثل شد و بروی حمله کرد وے بمستی تمام
حق حق میگفت و بسوی وے میگرید و در ساعتی هبار منثورا گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان
شد یکبارے شخصے عبد السبحان نام بالشلان پیوست تصرفی فرمودند بیک نوع توحید بروے منکشف شد
دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه برآمد مردمان از هیبتی تنگ

آمدند و او دیگر در نظر مبارک ایشان آورند ہمہ کیفیت را جذب فرمودند با وقت آمد سید عنایت اللہ ساکن سنبلہیر در اثر توجہ ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود حضرت ایشان بعیادت او رفتند او از وقت سوار شدن تا بخانہ او رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا بچشم مے بیند چون سوار شدند گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلان جا رسیدند بعد ازان گفت حالا بشہر ما آمدند یاران زود باستقبال روید بعد ازان گفت حالا بر دروازہ ما آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست نسبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دران ریگ ریختند ہر جزو آب در ہر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن بایشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد ایشان محمد جعفر را بروی تقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چندے وزاران سکر قدرے افاقت دست داد بعد ازان در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائی رسید کہ مردی بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریان گریان می گشت بعضے یاران بوی گفتند حیف باشد کہ اینہم وار از دست برود محمد محسن نزدیک خود ش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرہ آن محبت بکلیہ زائل گشت و محبت آلہی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاہ ایشان نزول کرد ایشان اتفاقا روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثنا راہ بوجہ طبیب باوی فرمودند کاہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند میخواہی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر برداشتند و در وے تصرفی کردند حرکات مستانہ از وے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد دو روز ہمچنان بیخود ماند نہنو نام مردے از ساکنان جہان آباد بایشان پیوست بروی متوجہ شدند بیخود گشت دران اثنا ہر کہ بوے نظر مے کرد متاثر میشد بالجملہ تصرفات و توجہات ایشان حدے و احصائی ندارد و القلیل لخیر عن الکثیر و الغرفۃ بنبئی عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرین من القران الثانی عشر رضی اللہ عنہ و ارضاہ و لحضابہ +

شمۂ از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل الحرمین خیر بلادہ واسکن فیہما فی کل قرن صفوۃ عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیہ وعلمای محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ واسناد حدیث این فقیر را بواسطہ ایشان رسیدہ است جزاہم اللہ تعالی عنی خیر الجزاء ۔

ذکر شیخ احمد شناوی

وے پسر علی بن عبدالقدوس بن محمد عباس شناوی است آباء گرامیش از کبار اولیاء بودند شیخ عبدالوہاب شعراوی پارہ از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت وحقیقت علم حدیث از شمس رملی واز والد خود واز سید غضنفر واز شیخ محمد بن ابی الحسن بکرے روایت کردہ واز والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سید صبغۃ اللہ را لازم گرفت واز دست وے خرقہ پوشیدہ واز صحبت وی بدرجات عالیہ رسید وخلیفہ وی شد در تربیت سالکین از وے مے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حلیما وسعہ الاتباعی ووے گفتہ عصمنا لحفظ وان لم نحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند یعنی ہر کہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آن طریقہ چہ احیا وچہ اموات شامل حال وی شود وے گفت لا یدخل النار من رآنی ورای من رآنی الی یوم القیمۃ گویند روزے در حجرہ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بحکم شرع خواست کہ او را بکشد وشہود وحدت این داعیہ را مضمحل ساخت باز خواست کہ او را بکشد باز شہود وحدت آن داعیہ را مضمحل ساخت بالجملہ میان این دو خطرہ متردد شد و آخر امتثال شرع را مصمم ساختہ سنگے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمیکردم وسر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجہی واقع است کہ باکثرت واحکام آن ہیچ منافی ندارد گو آب ونار ہمہ در وجود یکی باشند اما چون ہر یکی بخواص فیضی خاص شد و مظہر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد

حاکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شہود کامل آنست کہ آں وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نہ کثرت وحدت را سے چونکہ بیرنگی اسیر رنگ شد؛ موسوی با عیسوی در جنگ شد ❊ توفی سنۃ ثمان وخمسین بعد الالف و دفن بالبقیع ❊

ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است دجانہ بتخفیف جیم قریہ ایست از قرے بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوہاب در طبقات ترجمہ وی نوشتہ و شیخ یونس را عبد النبی ازاں گویند کہ مردماں را بمردگرفتی تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد قشاشی ازاں گویند کہ برائی ستر و اخفا در مدینہ قشاشہ فروشی کردے و قشاشہ سقط متاع را گویند چوں ردا و ازار و پاپوش کہنہ و مانند آں و محمد مدنی نیز عالم بود و صالح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چوں در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرہن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافتہ و خرقہ از والد خود پوشید و شیخ کار وے بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفتہ بود با مشائخ صوفیہ را دریافتہ چوں بازگشت و بجدہ رسید در خواست او را نمودند کہ شیخ احمد شناوی استاد است و منی از ذکر وے سیلان میکند و پائے و جاہائی او متلطخ شدہ اند چوں بیدار شد دانست کہ شیخ بمرتبہ تکمیل رسیدہ لیکن کسی فرزند معنوی وے پیدا نشدہ بسوئی وے مبادرت کرد شناوی چوں او را دید گفت مرحبا ابن بجار نقتبس منا علوما و نیز گویند کہ وے شبے بخواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی او را خرقہ پوشانید و خواہر خود در عقد وے آورد دانست کہ ویرا معرفت وحدت وجود درست شدہ است و خواہر شیخ ابن عربی او ستہ بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی یتحقق وجدانہ ان یختمہ الخاصۃ مرتبۃ الصفیۃ ینزل بہا کل ابدال لہا حسب وقتہ و زمانہ غیر منقطعۃ ابد الآباد الی ان لایبقی علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ لعدم خلو المراتب الالہیۃ عن القائمین بہا حتی یسمی القائم بہا بصفۃ الحافظ لمرتبۃ العلا فیما قبلہ و بعدہ بانفاسہ تتم المصالح وتنقضی الحاجات لو انہم الف الف فی عدیدہم عاد الی واحد فرد بلاجحد وقد تحققنا بذلک حقا ونزلنا منازلہ من قاقسن تعنی

فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم وممن رأیته من مشایخی من اهل الختمیة المذکورة سندا
متصلا منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجما بالغیب انتهی
و نیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیك انت اقرب
الی منی امر هذا فیمن قربك منی وان بعدت الا ما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلها الدنیویة والاخرویة
لی ومن احب امین بعد از ان شب شنبه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة و فردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم
ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات
در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب وقال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانی و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب
روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدمه عثمان و نیز نقد
مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احدکم ان یکون فی بیته محمد و محمدان
و ثلثة بعد از ان ساعت بخاطر من افتاد که اگر سه پسر حق تعالی خواهد داد و اسم هر یکی محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان تمیز نمود
قشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت بکنی احدهم اباسعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا الطاهر بعد ازان همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من گذشت بدل من خطور کرد که کاش
این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد و فرمود لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادریکم
به و مثل این اشرافات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط
فقهاء زمانه بودی و نه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طریقه توسط و بی تکلفی که نهج سنت همانست و هرگز بخانه امرا
نرفتی و اگر ایشان بزیارت وی آمدندی بخوش خوئی و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت هر یکی معامله
فرمودی و کریم قوم را بمرتبه اکرام مخصوص کردی و امر معروف بنهایت لین ادا کردی و وزرا را از نصیحت خود
نگذاشتی شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر ونفسی
اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی و سبعین

ذکر سید عبدالرحمن الادریسی الشہیر بالمحجوب رحمہ اللہ تعالیٰ

وفین شبیکہ ولادۃ وے در مکناسہ از بلاد مغرب بودہ است در مغرب مصر و روم و شام سیاحت کرد
بعد ازان بحرین سالہا مجاورت نمودہ بعد ازان یمن رفت برائی زیارت اولیاء آنجا زیرا کہ میگویند الیمن
ینبت فیہ اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و اورا با ایشان وقائع عجیبہ وصحبتہا رنگین پیش آمد بعد ازان
بمکہ باز آمد در حل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خرقہ پوشیدند و از وے کرامات بسیار
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینہ راشنیدم کہ از پدر خود نقل کرد وے خادم سید محمد معتقد وی
بود کہ شریف الشرفاء مکہ را ضرورتے پیش آمد بسید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بجیب
تفکر انداخت بعد ازان فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ
از انجا قدرے کہ شریف را لابد است بگیرد و باقی ہمانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند خانہ بہماں صفت
یافتند و از انجا بیست ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را داد تا در ان
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آورد نہ خانہ را یافت و نہ آن مال را
حیران شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و اورا ہیچکس
وارث نبود تصرفی کردم کہ خانہ او بمکہ پیدا شد و از انجا گرفتید آنچہ گرفتید بعد رفع حاجت بجائی خویش رفت گویند وی بزیارت
قبر سیدے احمد بن علوان رفت سیدے احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال
و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند تفحص کرد نیافت و نومید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبہ
قبر نشستہ و در وازہ بند بود و کلیداں بدست خادم شیخ ابوالطاہر ذکر مے کردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضی پیدا شد
شش ماہ پیوستہ میگریست و ہیچکس سبب آن نمیدانست چوں موسم حج رسید بعضی تلامذہ وے از شام در
قافلہ حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر
شیخ ابراہیم خواست کہ کتابہا را از جائی نشستن شیخ ابراہیم بردارد زیر آن کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ
قشاشی یا ابراہیم قد اغرقنا نصفک فان لم ترجع اغرقناک کلک آنگاہ دانستند کہ سبب بکاء چیست چوں شیخ

ابراهیم ببکه رسید و بر سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید بر سم گلاب آب را بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا
که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب بتقارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این
گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود کمالات
ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بے نظیر بود بمائده وے صبح و شام جماعه کثیر حاضر مے شدند و وی
باهمه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور برائے وے می آوردند همه آن را بر
فقرا صرف میکرد و قریب و صد تن را آزاد کرده بود و هر که باوے نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهته عذوبت
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که باوی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را بازمی
شناخت و هر که بزیارت وے آمدے بقدر استعداد او بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار
و اوراد و هر کرا استعداد دانستی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص
فرمودی وجه تلقیب وی بمحجوب هر چند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک
سماع روئے خود را مے پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وے در
مجلسیان در میگرفت باینمعنی شیخ احمد نخلی اشاره کرده والله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جودت فهم و تودد و غیر آن
متصف بود گویند در مبدا حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده نمود در آن وقت
دعا کرد که بار خدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعاء وی مستجاب شد از وے می آید گفت
لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیئ لم یسبق الیه تخرعه او شیئ ناقص
تممه او شیئ مغلق یشرحه او طویل یختصره دون ان یخل من معانیه بشیئ او شیئ مختلط یرتبه او شیئ
اخطا فیه مصنفه یبینه او شیئ متفرق یجمعه والا کان اضاعة الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از
سالم سنهوری و غیر وے روایت کرد و مسلسلات صحیحه دارد و در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اهل تتبع متاخرین همان است مصداق قول حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلالت و عظمت و بزرگی و احترام امرے عجیب داده شده بود شریف الشرفا و باشوات و وزرا همه بوے تبرک می جستند و از قول وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین و الف بابلی مهی است بمصر۔

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جا یاد گرفت۔ بعد ازان بجزائر رفت و به سجلماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین نیز روایت کرد و بمکه معظمه گوشه گرفت مجمعے دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجمله یکے از علماء متقنین بود و وے استاد جمهور اهل حرمین است و یکی از اوعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو رزق زمانه از عمل بر حسنه و مواظبت حضور جماعه و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب بر او روزے شده بود و متوسط بود در جمیع امور نه مبالغه در تنگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما احزاب شاذلیه را لازم گرفت تا آخر عمر و آن طریقه بروے غلبه داشت مسندے برائے امام ابی حنیفه تالیف کرده و در انجا عنعنه متسلسله ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح میشود سنه ثمانین و الف برفت از دنیا۔

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدینیه داشت از جهت شیخ ابو مدین مغربی بتحقیق طرق تصحیح کتب حدیث و نسخه یونینیه و اتقان در معرفت آن بحر بن وے آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصے نسخه یونینیه می فروخت قدر شناسی و حرص علم وے ازان داشت که مبلغ کثیر قریب هزار اشخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه تشغف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام سیل آمد و خوف غرق بر اہل آں جا مستولی شد محمد بن سلیمان بر دو نسخه بنویه بر سر نهاد
و بطواف مشغول شد تا اگر ویرا ناگاه در رسد در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزے ازاں
خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبه و علوم
غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل معاش نیز
برکمال داشت بآخر حل و عقد مکه معظمه بوے افتاد و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد والله اعلم این فقیر از
محمد وفد الله ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة و سماعا و
اجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی تمامه بر ایشاں خواندم بحق سماعه بجمیعه من الشیخ حسن العجیمی و غیره من
المشائخ والحمد لله

ذکر شیخ ابراہیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
اصلین ید طولی داشت و در هر یکے تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیروں آمد
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبد القادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه ازانجا
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد ویرا با قشاشی و قشاشی را
با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علیه
ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و تبحر علم و زهد و تواضع و صبر و حلم
متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود برانکه عزم سفر
دراں وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور مے کند دانست که باقامت میسر نماید شیخ ابو طاهر
میگفتند در ایام نزول حج مصرے بمدینه مشرفه شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات
جماعه از اہل مصر رود و گذر ایشاں بر قینات افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء
تلامذه شیخ بود عصا بر داشت و به نهی منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد که دریں هنگامه خوف فتنه
متصور است سید محمد برزنجی فی الجمله یبس مزاج داشت ازیں منع بنهایت تنگدل شد چوں مجلس مقصود رسیدند
یکے از قینات در رخسار خود این بیت آغاز کرد شعر ومن شر قواسا ونی لمن هو دلی هو و من عاشقه و اغیر ملوما

الی ویلی ؏ و آن بیت بر قاعده محمود عروض نیست بر وفق عرف متاخر ایشان است چون بشیخ شیخ ابراہیم رسید
احوال وی متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دران مجلس ہر کہ صوت شیخ شنید با صورت او دید ہمہ می
گریستند رقیق القلب و قاسی القلب برابر یکسان و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار ہمہ از دل وی شستہ
شد شیخ ابوطاہر ذکر میکرد کہ استاد بادشاہ روم آنرا اصل آن دیار خوجہ میگویند بزیارت مدینہ منورہ آمد و
بصحبت شیخ ابراہیم با جماعہ کثیر از علماء و با ہیبۃ عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی اشکال
دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چہ بود گفت ذکر جہر در مساجد میکردند شیخ این آیۃ
برخواند ومن اظلم ممن منع مساجد اللہ ان یذکر فیہا اسمہ وسعی فی خرابہا تیا فہ خوجہ متغیر شد و بروی نہایت
دشوار آمد بعض نقول فقہ کہ از فتاوی قاضیخان وغیر آن نوشتہ بود از جیب برآورده بدست شیخ داد شیخ فرمود
اگر بتقلید سخن میگوئید من مقلد کسی ام و شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوئید اینک گوی
و میدان بس عنقریب دریں باب رسالہ حافلہ تحریر نمود و از شبہات آن خوجہ اجوبہ قاطعہ ذکر فرمود یاران شیخ از
تغیر مزاج خوجہ کہ در دولت عثمانیہ پایہ بلند داشت ملاحظہ کردند و بشیخ گفتند چنداں مبالغہ در رد مناسب نیست
شیخ گفت از ہیچ خواں گذشت ہرچہ شود گو شود بالجملہ آخر خوجہ و اصحاب وے سخنی نتوانستند گفت و مبہوت
ماندند و کلمۃ الحق یعلو ولا یعلی بظہور پیوست ونیز شیخ ابوطاہر ذکر مے کردند کہ شیخ یحیی شاوی بحرمین آمدہ بود
با شیخ ابراہیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و زیر روم کہ معتقد شیخ ابراہیم بود وی را گفت کیف وجدت
شیخنا ملا ابراہیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بخشم آمد و او را از آں مجلس باہانت اخراج کرد بعد ازیں واقعہ یحیی شاوی
را با شیخ ابراہیم حقد قوی افتاد و خواست کہ بقصد ایذا وے بحرمین آید این قضیہ بسمع شیخ رسانیدند فرمود بجعلہ
جالس الفیل وے چوں بطور رسید بیمار شد و ہماں جا ازیں عالم انتقال کرد فی الجملہ سیرت شیخ ابراہیم آن بود
کہ از زے متفقہہ روزگار و متصوفہ آن از تکبیر عمامہ و تطویل الکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود و ثیاب
متوسطہ و عمامہ متقاربہ دوشت صوف مخطط و کوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ اہل حجاز عادت دارند می پوشید و ہرگز اظہار
خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افادہ وی اصحاب خود را بر ہیئت مناظرہ و
مفاوضہ مے بود میگفت اما ہو کذا و کذا الیس تفہم من کذا و کذا او کذا و چون در مسئلہ با وی کسی او فی المرجبت

کردے متوقف شیند تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آں اشکال کند عبداللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ من ریاض الجنۃ چوں تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آں ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیہ بر تحقیق آنہا بیان فرمودی و گفتی ہولاء الفلاسفۃ قاربوا عثروا علی الحق ولم یہتدوا الیہ تاریخ وفات یکی از تلامذہ اش ازیں لفظ برآوردہ واللہ انا علی فراقک یا ابراہیم لمحزونون ؎

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقایق در فصاحت و حفظ و جودت فہم بود اکثر صحبت و استفادہ وے با شیخ عیسے مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری مفتی شافعیہ و امام ایشان صحبت داشتہ و روایت کردہ شیخ ابوطاہر ذکر مے کردند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آں از صوفیہ ملاقات کردہ بود و دعوت اسما نیز میدانست و نیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشا و در حالت اقتدا سورۂ فاتحہ میخواند و ما را وصیت میکرد کہ نساء خود را تنگ مگیرید بعضے از رخص حنفیہ ایشان را فرمائید تا نماز توانند کرد یعنے در مسئلہ نجاست قدر درہم و مثل آں کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود ایں ہمہ حال التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ نزدیک فریقین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز مے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی بجمیل و کانت فی صینۃ ھذہ و کان مع ذلک اذا قرا الحدیث رائی علی وجہ الانوار و صار کاجمل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبدا الحدیث اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحر وے معلوم تواں کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم لہ نصفان حا لم و لیس لولدہ منہا معنی فکانہم قالوا ولد العالم لا معنی لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ منورہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوۃ والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند و قاری وے شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگرے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث را نزدیک علماء حرمین سہ طریق است یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آں دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عویص و آنهم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سؤال ظاهر الورود و مسئله منصوص علیها توقف کنند و آنرا به
کلام متوسط حل نماید و انگاه پیش رود و علی هذا القیاس بہ تعمیم طریق امعان و تعمق که بر هر کلمه مالها و علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کنند مثلا در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعراء و اخوات کلمه در اشتقاق و
محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بران مسئله منصوص علیها تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین ماند از علماء
حرمین محترمین این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سرد و جهه
بنسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
میکردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح است و بنسبت مبتدین و اهل توسط طریقه بحث تا
بانچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح در نظر میدارند
و بدان در اثنای بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از آن اظهار فضیلت و علم است
با غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال
شدید بود بتصحیح اسماء آنها و معرفة وثوق شان خصوصا در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات
و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق است و اوائل ائمه مرحومه بدین امور مشغول نبود ند آری فقیهان
و متکلمان درین امر خوض میکنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن بنسبت مشائخ خود
بنهایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی
پرسیدم اذا کان الانسان شیخ فهل لدان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف
گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده
بنسبت مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضه بشریه یا در تجرج در علم یافته باید دانست و
باید بری که مناسب والائق است باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته
در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یقرئ لیه و هم در طائف متوفی شد و قریب با تربة ابن عباس

مدفون گشت سنه ثلثه عشر بعد الالف والمائة ۞

ذکر شیخ احمد نخلی رح جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیارے از مشائخ طریقت علماء شریعت
دریافته بود خرقه از سید عبدالرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبدالله سقاف و میر کلان ابن میر محمود بلخی و
غیر ایشان وارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در
سماع بخاری و موطا حاصل نمود و احزاب مشائخ طریقه بسیار داشت از اوّل نشو و نما بصلاح و محبت علم و
علماء والتزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت باعمال و اشغال ایشان متصف بود و با اکثر مشائخ
حرمین و واردین حرمین صحبت مستوفا داشته بالجمله یکی از اعیان مکه معظمه و مشهور ببرکت و استجابت دعوات
بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازیں راه بسیار محزون
مے بود چوں شیخ احمد متولد شد برائے وے از اہل الله استدعاء دعا کرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت
مے نمود و ویرا ہمراه بخدمت شیخ تاج سنبهلی مے فرستاد و اتفاقا روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که ہمراه
وے بود گفته فرستاد هذا الطفل لیس مثلك بل هو افضل و اسعد منك غیر انه لیس له من العمر الا
الشیئ القلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل و انی استشفع بك في هذا الامر چوں
ایں پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آں نیت مقبول شد از نزدیک خویش شش ماه عنایت کرد تا
دراں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت
و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر
آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وے از جہت مطالبه اہل دیوں شکایت کردم و گفتم می ترسم
ناگاه حادثه پیدا شود و ہمه آں دیون در عہده من شوند و اقارب من ایں وکالت مرا تشنیع نمایند شیخ فرمود
ازیں راه بر خاطر خود خدشه را راه مده امید وارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که
شبے که هیچ دین بر ذمه من نباشد آں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات از انجا که متوقع نبود ادائے
دین وے حاصل شد و شبے که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبهاء دنیا شیخ احمد نخلی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کنان خلوتی است چون مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بمکہ معظمہ با خلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بر وضعی کہ مقرر این طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازین سخنے بر خاطر من نہایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمے توانستم کرد بجانب حضرت خاتمہ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات توجہ کردم و دران سال بزیارت روضہ مقدسہ مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ حاضر اند بآن جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ وایادے خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش است آوردند و فرمودند ہذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است واجازت است دران طریقہ ٭

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی

احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بر وجہ ارض نسخہ کاملہ از آن یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن قدیم اطراف واجزاء آن جمع کرد و از انہمہ نسخہ نوشت وآن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود فرعی نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمّٰی بضیاء الساری کہ بسبب ضعف پیری اتمام آن نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر او بجا گذرانید بالجملہ بحقیقت حافظ درین زمانہ متاخر وے بود تفصیل این اجمال و شرح این مقال آنست کہ ضبطے کہ در صحت حدیث مأخوذ است آنرا در امت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقہ سابعہ و ثامنہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آن و حال سیوم آنست کہ حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آن تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و در انجا بانچہ تعرض مے کردند پس الحال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و شروح را در نظر داشتہ بر حسب

آں روایت کنند لهذا اهل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما دران تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لهذا شائع شد در ایشان وجادات و اجازهٔ مجردهٔ و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزدیک شیخ عبد الله بر وجه کمال بود و سبب بقاء این سلسله وی شد از ابتداء صحبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشه مرضیه وے بود هر روز ده سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست میخواند و هیچ وقت خالی نبود وے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد الله در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر هم شیخ عبد الله آں بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و شرح و تواریخ و ... صحیح بخاری را در جوف کعبه معظمه ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکردند و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و مسند امام احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الٰهی گذشت تا آخر عمر بنور عقل و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد الله مغربی کتب ستہ را بر وی خواند و اهل مکہ اکثر ایشان بر وی سماع کردند رابعه رجب سنه اربع و ثلثین بعد الالف والمائة برفت از دنیا۔

شیخ ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی رحمه الله

از ابتداء حال راغب در علم و علماء می بود خرقه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برائی وے خرقه و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادریس مغربی که سیبویه زمان خود بود خواند شیخ ابو طاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذه وے در محراب شریف سورهٔ تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بر وے بسیار عتاب کرد و گفت لا اراك تقرا بين يدى رسول الله صلى الله عليه وسلم سورة ذكر فيها عمه بما ذكر فان الله يخاطب رسوله بما شاء وليس ذلك منا کاتب حروف گوید امثال این چیزها اگرچه ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میشوند اما ارباب تعمق فی الدین انکار میکنند این چیزها عادات صحابه و تابعین است چرا نگویند که درین سورهٔ منقبت عظیمه و فضل کبیر است حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم زیراکه درینجا خدا تعالی لعنت کرده است احد الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے

در کتاب و فقه شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و منقول از منجم باشی که از مشاهیر متبحران روم بود و علم
حدیث از والد خود اخذ کرده بعد ازان از شیخ حسن عجمی و بر دست وے است اکثر استفاده وے و بعد ازان از احمد
نخلی و شیخ عبد الله بصری بر شیخ عبد الله بصری شمائل النبی صلی الله علیه وسلم خواند و از وے مسند امام احمد در اقل از
شهرین استماع کرد و از واردین بحرین بسیار اخذ کرد از انجمله شیخ عبد الله لاهوری و کتب ملا عبد الحکیم سیالکوٹی
از وے روایت کند عن الشیخ عبد الله اللبیب عن مولنا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق دهلوی بهمین واسطه از
مولانا عبد الحکیم روایت کند و وے از شیخ عبد الحق اجازه ورد یافته و از انجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه و قدر
ربع فتح الباری بر وی خواند بالجمله متصف بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال
بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تأمل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب
بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذه خود
و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی در اثنای قرأة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد
شیخ ابو طاهر گفتند اینهمه از انست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نهایت جمعیت است و از فرط جمعیت
اضداد را جمع می تواند کرد او کما قال این نکته عجیبے وارد شد بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
بعض نصاری هم نشستند و این نصاری تابعان نفوذ میکنند شیخ ابو طاهر گفتند من از انکار صوفیه نهایت متنفرم و هر چند
بعض اسلاف من با بعض نصاری داشته باشند من هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که
شیخ یحیی شاوی با والدین نصاری دانست و گویا بتاثیر نفس من بگذشت از دنیا کما هو تفصیله مع هذا چون او را
بعد وے از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفته است ازینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه
شاکر بعض عارفان بود است آنگاه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب حکایت عجیبی فرموده است
آنگاه باب الوصیه از فتوحات که نسخه مصنف بود بر آوردند و آن بحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده
با یکے عداوت داشتم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزے حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا می فرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابا مدین و انا
علی بصیرة منه قال الیس یحب الله و رسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابا مدین و لم تحبه

لتجبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلک البغضة وتحلت حلیة فی داره
واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته وسألته ما کان سبب
دفوعک فی ابی مدین فذکر سببا لا یصلح للتوقیفة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان
منه بقبول وسرت برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع والحمد لله روزے کہ این فقیر برائے وداع
از دیگر شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعکم بجز شنیدن
آں بگاہ بر شیخ غالب آمد وبغایت متاثر شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنه خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وے پسر قاضی عبدالمحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده واز ایشان اخذ علوم نموده
واز هریکے اجازت یافته است وی خورد سال بود که پدرش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت گرفت وی
گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم ووے بعد ختم آن جمیع
حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آن اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبدالله
بن سالم بصری ست میگفت همه این کتب را بر نهج بحث وتنقیح در پیش وے گذرانیده ام وصحیحین را بر
شیخ عجمی خوانده واجازه جمیع مایصح له روایته از وی حاصل کرده است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده
واستفاده هائے عظیم نموده وحظی کامل در علم فقه از وی یافته ست ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت وروایه دارد وشیخ
احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالها با وی صحبت داشته وطریق درس از وے آموخته است میگفت که
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازیں عالم همه مشائخ من کشیخ عبدالله بصری وشیخ احمد نخلی وغیرهما باعث شدند
مرا که بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم وقراءة کنم چنانکه عادت شیخ بود ولیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود این اکابر وحضور ایشان دشوار مینمود لهذا قبول نمیکردم معهذا از جانب ایشان درین باب
مبالغه از حد گذشت وشیخ حسن عجمی که دراں هنگام بطرف طائف بود برائے او هم چنین نوشتم واشاره کردم وے
نیز تاکید اجابت امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استمداد از هر باب واستخاره از هر طریق امتثال امر کردم

نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از آنجا که قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم
و در مجلس ختم همه علماء مشایخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت همه این علوم نیز حاصل کرده و حدیث مسلسل
بالاولیة از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی
سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید ضعف و ناتوانی بمرتبهٔ انجامید که از حرکت دست و پا گذاشت در آن حالت
شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمده میگوید که برای شفای این مرض میباید که ماکیانی پخته شود و بر وی
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رویا عمل
باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانه ما آمد و بدست خود دیگی راست
در زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام در آن دیگ پخت و پیش من نهاد و فرمود که ما برین مطبوخ تمام
قرآن خوانده ایم بگیر بخور من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثرے از آن مرض
در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشت و سرور از این واقعه که حضرت امام بخاری با این درجه لطف
و عنایات فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکردند و سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب ستّه و طرفی از
موطا امام مالک و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع
اهل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم و هو اول
حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدأ بالنعم قبل استحقاقها خص من شاء بمعرفة الاسماء و اذواقها والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات و اطواقها المکرم بصنوف العطیات و اطباقها و علی آله و اصحابه الذین بهم قیام
الملة و رواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه این کلمه چند است مسمی
بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر
از قرن دوازدهم واقع شد بعضی اختر شناسان بصناعه نجوم دارات حکم کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس در درجه
در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال قران

علوتین بوده است و آن در اول درجه دلو و مریخ در دوم درجه آن و راس در سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران
و احبین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعة از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل
الولادت و بعد از آن دیده‌اند چنانچه بعض آنرا [illegible] اخلان تفصیل آن واقعات با وقائع دیگر در رساله منظومه
و آنرا القول الجلی مسمی کرده‌اند جزاه الله خیر الجزاء و احسن الیه و الی اسلافه و اعقابه و ادخله الی ما یتبناه من
الخیر دینه و دنیاه چون سال پنجم در آمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بنماز ایستاده کردند و بروزه
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم ختم کردم
و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا جامی خواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و در سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآنجماعه نوشتند که در تعجیل که سری هست و سر آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد از آن
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابو الرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن عنقریب والده
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شتی بر ایشان غالب آمدند و بعد از آن
وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص و عام شد که اگر در همان نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد از سالها امکان نداشت
که از قوة بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و باشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه
مشایخ مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه ارتباط درست نمودم
در همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و ذائقه اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة
تمام آن خوانده شد الا قدری یسیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما ینبغی و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقراءت و بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی
از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منن عظمی بر من ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم
با تدبر معانی و شان نزول و رجوع بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و لله الحمد

و از فقه علم شرح وقایه و هدایه تماما الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح
و تلویح و از منطق شرح شمسیه تماما و طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقاید تماما با طرفی از خیالی و شرح مواقف
طرفی از آن و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی
و لوایح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص و از خواص اسماء و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانند فوائد
ثریه چند نوبت اجازت دادند و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح
ملا جامی و از معانی طرفی عظیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب
بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند در هر فن بخاطر میرسید و از کوشش زیاده تر کشاده کار بنظر می آید
و در سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت
اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه یده کیدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
متوجه آبا با بنا نمانست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استادی را و هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و
تلمیذ خود اینقدر زیاده فائق شفقت و عی دارد که حضرت ایشان به نسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما
کما ربیانی صغیرا و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة منهما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب
بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش درس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نموده در هر علمی خوض واقع شد
و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و دران ایام فتح توحید و کشاده راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه
فوج فوج نازل شد و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد
و در آخر سنه ثلث و اربعین حج مشرف شد و سال اربع و اربعین مجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث
از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیر از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت درانمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
و اتم التحیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه
از شیخ ابوطاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس و اربعین متوجه

وطن مالوف شد و روز جمعه چهار دهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اما بنعمة ربک فحدث نعمت
عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره باز پسین بردست وی کردند و ارشاد فرمودند
که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر منضبط
نشده بود بنحو این فقیر کسی آن را نکرده است باوجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب
قواعد کبری به بین که شیخ عز الدین انجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که این زمان مرضی
حق است و درین دوره فائز شیوه الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمعات و الطاف القدس مسمی نمود
و عقائد قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را از خس و خاشاک نخالت معقولیان پاک ساخت و
بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد
نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگرد آن نگشته
و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشئید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه
دادند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت
است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده والحمد لله رب العلمین ○

تمت بالخیر

تکملۂ ہندی در علم ویدک

شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس خاندان میں جو ارباب علم و کمال گذرے ہیں انکی
[illegible] شخص آفتاب و ماہتاب تھا۔ شاہ ولی اللہ صاحب کے عالی گوہر صاحبزادہ
صاحب وغیرہ سے تو عرب عجم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے۔ مگر شاہ
صاحب بھی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں۔ جو
[illegible] علم ویدک کے جو ہندوستان کا فن طب ہے بڑے عالم
متبحر تھے جنکی تشخیص و تجویز نے ہزاروں بیماروں کو [illegible]
رسالہ تکملۂ ہندی نام فن ویدک میں لکھا ہے جنکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے تعلق

[illegible]ن و خواص و ماہیت تحریر کی ہے

[illegible] اور سراپا جمیع امراض کے ہندی دواؤں سے ایسے مجرب نسخے تحریر
[illegible] ہیں انشاء اللہ تعالی شفا ہوجاتی ہے۔ اور وہ کم قیمت اور [illegible] ایک [illegible]
مشتہر نے ارباب ذوق کی قدردانی کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کر دیا ہے۔ امید ہے کہ
[illegible]ن بے نظیر رسالہ کو دست بدست خرید فرمائینگے اور خلق کو فائدہ پہنچائینگے اور
[illegible]لت کے واسطے بھی نہایت مفید ثابت ہوگی۔ اور وہ گویا گھر میں [illegible]

صفحۂ عالم پر [illegible] بہت [illegible] اور [illegible]
[illegible] سے [illegible] تر و تازہ پھول [illegible] حقیقت کی [illegible] خوب [illegible]
[illegible] گلدستہ پیش کرتا ہوں [illegible] سے ہر ایک کلی ہر ایک پھول ہر ایک [illegible]
[illegible] ایک مختصر رسالہ [illegible] جناب [illegible] مولانا فخر الدین صاحب
[illegible]

[illegible] ذوق [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] جناب مرزا صاحب [illegible]

التماس ضروری

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ اما بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلف مولوی سید ضمیر الدین صاحب مرحوم
نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ معتقدین و متوسلین و شائقین تصنیفات مجددی و [illegible]
باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد العزیز صاحب و مولانا شاہ [illegible]
صاحب و دیگر حضرات خاندان رحمہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بصد ادب گذارش کرتا ہے کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی
درجات کے اکثر رسائل بیش بہا و بینظیر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت گوہر شب چراغ اور لعل آبدار کہہ سکتے ہیں - اگر آپ صاحب
قدر دانی اور توجہ فرمائیں اور تیمناً و تبرکاً ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں - تو فقیر بہ تکریم اور معزز قدر دانوں
کی خدمت میں ایک رسالہ چھپوا طبع کرکے روانہ کر سکتا ہے - اور ان رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک کوشش
اور شوق ہے - اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ التفات کریں - تعاونوا علی البر والتقوی ان رسائل کی خریداری کی درخواست
فقیر کے پاس ایسی بہت سے جو ذیل میں درج ہے بھیجیں اور فقیر انکو طبع کرکے باہوا آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرے اور
کہ برآید یک کرشمہ و دوکار کا نیک اثر ظاہر ہو - دوسری التماس آپکے ملاحظہ فرمانے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ [illegible]
[illegible] الا بالن ور کو بعض حضرات نے گرو بازی ہے - اور دنیا کمانے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف [illegible]
کرکے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں ارباب بصیرت انکو [illegible]
[illegible] کو اسیطرح جان لیتے ہیں جسطرح ایک تجربہ کار نقاد کھرے کھوٹے کو کسوٹی پر لگا کر پہچان لیتا ہے - مگر جاہل
کالانعام ہمارے اردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر خیالات [illegible]
ہو جاتے ہیں - اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کاغذ کوتاہی میں لکھ دوں اور اپنے ہمدرد [illegible]
زمانہ کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کر دوں آگے اسپر عمل کرنا یا نہ کرنا انکا فعل ہے - فقط آپکا حق [illegible]
ہو گر بعد ازیں والسلام

[illegible] جعلی و مصنوعی رسائل یہ ہیں - تحفۃ الموحدین مطبوعہ اکمل المطابع دہلی - بلاغ المبین مطبوعہ لاہور منسوب بطرف حضرت مولانا
شاہ ولی اللہ صاحب - تفسیر موضح القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبد القادر صاحب -
ملفوظات مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمہ اللہ تعالی -